منتخبات آثار

رساله حق نما مجمع البحرین

اُپنکهت مُندک

تألیف و ترجمه

محمد داراشکوه

بسعی و اهتمام

سید محمد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان - ۱۳۳۵

منتخبات آثار

رسالهٔ حق نما — مجمع البحرین

اُپنِکهَت مُنْدک

تألیف و ترجمهٔ

محمد دارا شکوه

بسعی و اهتمام

سید محمد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان ـ ۱۳۳۵

مجمع البحرین ورسالهٔ حق نما

داراشکوه مطالعات بسیاردرتصوف اسلامی وهندی نموده‌بود ، اوحس‌تحقیق وتجسس را درمسائل معنوی وعقلانی از اجداد خود بارث برده و مخصوصاً در امور مذهبی مانند **اکبرشاه** علاقهٔ وافر داشت و همواره بتحقیق میپرداخت . اما برخلاف اکبرشاه‌که مردی عامی بود داراشکوه ازفضلا ودانشمندان عصرخویش بشمارمیرفت وسالیانی از عمرخود را صرف مطالعهٔ‌کتب مذهبی اسلامی وهندوکرده وادب تصوف را بمقدار زیاد ووسیع مورد مطالعه قرارداده وخودکتابهائی درشرح حال پیشوایان اسلامی‌تألیف وپنجاه «اوپانیشاد» ازسانسکریت ترجمه‌کرده بود . ازاینرو با تبحرتام توانست رساله‌ای درمقایسهٔ تصوف هندی واسلامی بنویسد .

از جملهٔ رسالات وی مجمع البحرین است کـه نتایج تحقیقات خود را نسبت بحقایق مذهبی در آن شرح داده و ثابت‌کرده است‌که تصوف هندی و اسلامی هردو دارای مبانی واحد هستند وطی یك تجزیه وتحلیل دقیق وطولانی‌ازنغمه‌های صوفیانهٔ هند واسلام امثله‌ای‌آورده تاادعای‌خودرااثابت کرده‌باشد . هیچ شخص‌منصفی‌نمیتواند انکار‌کند‌که او درااثبات منظور خود دراین رساله موفقیت کامل حاصل‌کرده است . تصوف مانند اقیانوس عمیقی‌است‌که سطح ظاهرآن تحت تأثیر باد وماه وسایرعوامل طبیعت پیوسته در تغییراست لیکن آبهائی که در زیرامواج‌کف آلود وخروشان جای دارند ساکت وآرام‌بهم آمیخته ودرحقیقت‌همه یکی‌هستند وبین آنهاتفاوت ومغایرتی موجود نیست .

تصوف موضوعی‌است جهانی واهل تصوف متعلق بکلیهٔ اعصار واقطار عالم‌اند . متصوف بمقامی ازعرفان میرسدکه قیود زمان ومکان ازمیان برخاسته و نور معرفت ابواب صلح وآرامش را بروی اومیگشاید ، شرح این‌حال وطرز تفکراین مقام بـا

عبارات و اصطلاحات مخصوصی که مشحون از تشبیهات و استعارات و اصطلاحات محلی است ممکن میگردد . ضمناً اندیشه در بارهٔ این امر مستلزم تحمیل فکر استدلالی منطقی است که امکان دارد به سیستم متافیزیك روشن و مبدل گردد .

تصوف ممکن است در صنایع مستظرفه نیز منعکس گردد موسیقی و شعر و نقاشی وحجاری ومعماری وسائل مختلفهٔ ظهورافکارصوفیانه است ولی هنرعالی همانا هنرزندگی است وتصوف یك عامل متشکل دراخلاق بشمارمیرود زیرا باعث تقویت و تحکیم اراده میشود .

ازطرف دیگر تصوف خالی ازخطر نیست زیرا بسیاری ازاشخاص دارای آن قدرت اراده نیستند که بتوانند از قواعد سخت و انضباط شدید تصوف پیروی نمایند وبنابرین فقط طرق آسان را (ازقبیل سماع) که عبارت ازرقص و آوازوشرب است اختیارمینمایند و بدینوسیله حالتی بر آنها دست میدهد که بظاهر خود را از قیود فارغ می بینند در صورتی که بحقیقت احساسات خود را تخدیر نموده و باشتباه ، آن حالت را حمل برحال جذبه مینمایند . دردوره‌های بحران اجتماعی بسیاری اشخاص باینگونه تصوف گرائیده‌اند تا ازمواجه شدن باحقایق تلخ وناگوار زندگی احترازجویند .

دارا شکوه درچنین دوره‌ای بحرانی زندگی میکرد . دوران سلطنت با فرو شکوه شاه جهان پایان یافته وتضادهای داخلی جامعه ، اثرات تیرهٔ خویش را برمناظر هند ظاهرساخته ونهضتی که اکبرشاه شروع کرده بود بتدریج ضعیف شده وبقاء آن احتیاج بسعی و کوشش زیاد داشت .

دارا شکوه باین احتیاج پی برده وجد و جهد فراوان نمود که راه حلی برای فراهم ساختن آن پیدا کند . لیکن اگرچه مردی دانشمند ومتتبع بود امامحدودیتهای بزرگی داشت . از جمله طرق جدید تحقیق و انتقاد در روزگار وی بر اهل مشرق مجهول بود . هنگامیکه درنتیجهٔ مساعی دانشمندانی ازقبیل کپلر و گالیله و نیوتن و زحمات دکارت و هابز و اسپینوزا درعالم علوم و فلسفه ، انقلاب فکری عظیمی در اروپا روی داده بود ، دارا شکوه طوری در افکار جاریهٔ خویش غوطه ور بود که نمی‌توانست اصول اساسی فلسفهٔ تصوف و مبانی آنرا از نظر انتقادی مورد بحث

قرار دهد .

نه روش استدلالی برتراند راسل در تأویل امر تصوف از طریق اصول عقل و دلیل و نه رویهٔ ویلیام جیمز در تلاش و تحقیق در انواع پدیده‌های مذهبی باعث تردید واضطراب خاطر وی میشد .

دارا شکوه میدانست که نیروئی لازم است تا به اعانت آن ، افراد و جامعه در زندگی بمقامی برتر و والاتر ازمقام عادی که اقناع شهوات و احتیاجات موقت مادی است نائل گردند . نیروئی که هدف ومقصد دائمی در پیش پای افراد بگذارد . زیرا هرقدر انسان به‌مدارج عالی‌تری اززندگانی‌عروج‌نماید ، صفات حقیقی‌انسانیت بیشتر جلوه گرشود ودرچنین حالی جامعه و مظاهرمتنوعهٔ آن میدان نمایش قوای لایتناهی جامعه وافراد گردد .

دارا شکوه میدانست که تصوف هادی و راهنمای مسلمین هندوستان بود ، ودانتا نیروئی برای ارتقاء جامعهٔ هند بوده وهمانطورکه فلسفهٔ غزالی و تعلیمات معین‌الدین چشتی عامل ارتقاء صوفیان مسلمان شده ، شنکر و راما نوج و کبیر و چیتانیه موجب روشنی‌فکر و برافروختگی‌خاطرمتصوفین هندو بوده‌است .

بنابرین آیا بهترین اقدام این نبودکه این دو فلسفه با یکدیگر ممزوج گشته مبنای روحانی واحدی برای فرهنگ معنوی هند شوند ؟ یا پایه و اساس اجتماعی مشترکی‌را تشکیل دهند ؟

جواب داراشکوه باین‌مسئله دررسالات وی موسوم به مجمع‌البحرین ورسالهٔ حق‌نما مندرج است .

در مقدمهٔ مجمع‌البحرین دارا شکوه چنین میگوید : «بعد ازدریافت حقیقة ـ الحقایق وتحقیق رموز ودقایق مذهب برحق صوفیه وفایز گشتن باین عطیهٔ عظمی‌در صدد آن شدکه درك‌کند مشرب موحدان هند و محققان این قوم وکاملان ایشان‌که بنهایت‌ریاضت‌وادراك وفهمیدگی‌وغایت تصوف وخدایابی رسیده بودند مکررصحبت داشت وگفتگوی نمود ، جزاختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندید ، از اینجهت سخنان فریقین را باهم تطبیق داده وبعضی‌ازسخنان که طالبان حق‌را دانستن

عبارات و اصطلاحات مخصوصی که مشحون از تشبیهات و استعارات و اصطلاحات محلی است ممکن میگردد ضمناً اندیشه در بارهٔ این امر مستلزم تحمیل فکر استدلالی منطقی است که امکان دارد به سیستم متافیزیك روشن و مبدل گردد .

تصوف ممکن است در صنایع مستظرفه نیز منعکس گردد موسیقی و شعر و نقاشی وحجاری ومعماری وسائل مختلفهٔ ظهور افکار صوفیانه است ولی هنر عالی همانا هنر زندگی است وتصوف یك عامل متشکل دراخلاق بشمارمیرود زیرا باعث تقویت و تحکیم اراده میشود .

ازطرف دیگر تصوف خالی از خطر نیست زیرا بسیاری ازاشخاص دارای آن قدرت اراده نیستند که بتوانند از قواعد سخت وانضباط شدید تصوف پیروی نمایند وبنابرین فقط طرق آسان را (ازقبیل سماع اکه عبارت ازرقص و آوازوشرب است اختیار مینمایند و بدینوسیله حالتی بر آنها دست میدهد که بظاهر خود را از قیود فارغ می بینند درصورتی که بحقیقت احساسات خود را تخدیر نموده و باشتباه ، آن حالت را حمل برحال جذبه مینمایند . دردوره‌های بحران اجتماعی بسیاری اشخاص باینگونه تصوف گرائیده‌اند تا ازمواجه شدن باحقایق تلخ وناگوار زندگی احترازجویند .

دارا شکوه درچنین دوره‌ای بحرانی زندگی میکرد . دوران سلطنت با فرو شکوه شاه جهان پایان یافته وتضادهای داخلی جامعه ، اثرات تیرهٔ خویش را برمناظر هند ظاهر ساخته ونهضتی که اکبرشاه شروع کرده بود بتدریج ضعیف شده وبقاء آن احتیاج بسعی و کوشش زیاد داشت .

دارا شکوه باین احتیاج پی برده وجد و جهد فراوان نمود که راه حلی برای فراهم ساختن آن پیدا کند. لیکن اگرچه مردی دانشمند ومتتبع بود امامحدودیتهای بزرگی داشت . از جمله طرق جدید تحقیق و انتقاد در روزگار وی بر اهل مشرق مجهول بود . هنگامیکه درنتیجهٔ مساعی دانشمندانی ازقبیل کپلر و گالیله و نیوتن و زحمات دکارت و هابز و اسپینوزا درعالم علوم و فلسفه ، انقلاب فکری عظیمی در اروپا روی داده بود . دارا شکوه طوری در افکار جاریهٔ خویش غوطه ور بود که نمی توانست اصول اساسی فلسفهٔ تصوف و مبانی آنرا از نظر انتقادی مورد بحث

قرار دهد .

نه روش استدلالی برتراند راسل در تأویل امر تصوف از طریق اصول عقل و دلیل و نه رویهٔ ویلیام جیمز در تلاش و تحقیق در انواع پدیدههای مذهبی باعث تردید واضطراب خاطر وی میشد .

دارا شکوه میدانست که نیروئی لازم است تا به اعانت آن ، افراد و جامعه در زندگی بمقامی برتر و والاتر ازمقام عادی که اقناع شهوات و احتیاجات موقت مادی است نائل گردند . نیروئی که هدف ومقصد دائمی در پیش پای افراد بگذارد . زیرا هرقدر انسان بمدارج عالیتری اززندگانی عروج نماید ، صفات حقیقی انسانیت بیشتر جلوه گر شود ودرچنین حالی جامعه و مظاهر متنوعهٔ آن میدان نمایش قوای لایتناهی جامعه وافراد گردد .

دارا شکوه میدانست که تصوف هادی و راهنمای مسلمین هندوستان بود ، ودانتا نیروئی برای ارتقاء جامعهٔ هند بوده وهمانطور که فلسفهٔ غزالی و تعلیمات معین الدین چشتی عامل ارتقاء صوفیان مسلمان شده ، شنکر و راما نوج و کبیر و چیتانیه موجب روشنیفکر و برافروختگی خاطر متصوفین هندو بوده است .

بنابرین آیا بهترین اقدام این نبود که این دو فلسفه با یکدیگر ممزوج گشته مبنای روحانی واحدی برای فرهنگ معنوی هند شوند ؟ یا پایه و اساس اجتماعی مشترکی را تشکیل دهند ؟

جواب داراشکوه باین مسئله دررسالات وی موسوم به مجمع البحرین ورسالهٔ حق نما مندرج است .

در مقدمهٔ مجمع البحرین دارا شکوه چنین میگوید : «بعد ازدریافت حقیقة - الحقایق وتحقیق رموز ودقایق مذهب برحق صوفیه وفایز گشتن باین عطیهٔ عظمی در صدد آن شد که درك كند مشرب موحدان هند و محققان این قوم و کاملان ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمیدگی وغایت تصوف وخدایابی رسیده بودند مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود ، جز اختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندید ، از اینجهت سخنان فریقین را باهم تطبیق داده وبعضی ازسخنان که طالبان حق را دانستن

آن ناگزیر و سودمند است ، فراهم آورده رساله‌ای ترتیب داده و چون مجمع حقایق ومعارف دوطایفهٔ حقشناس بود لذا به مجمع‌البحرین موسوم گردانید ».

این دورساله نشان میدهد که نه فقط درشرح خلقت و اصل و منشاء انسان و سرنوشت وی فلسفهٔ هند ومسلمان بیکدیگر شباهت تام دارند بلکه این‌هردوفلسفه درارشاد بشر به برکات معنوی یك راه و یك روش اختیار کرده‌اند . این راه با چهار مرحله‌ای که در آن تشخیص شده‌است عبارت از سیرروح ازظلمت به نور واز وهم و پندار بحالت حقیقت است طریقی که معلمین و پیشوایان اسلامی و مرشدین هندو تعلیم داده اند در حقیقت یکی است و قرآن مجید و کتب مذهبی هندو گواه این معنی اند

هرچند دراین مجلد رسالهٔ «اپنکهت مندك» که‌یکی‌ازاپانیشادهای قدیمی‌است وداراشکوه آنرا از متن سانسکریت ترجمه نموده برای نخستین باربسعی واهتمام محققانهٔ **آقای جلالی نائینی** چاپ شده ولازم بود درمعرفی آن شرحی‌نوشته‌شودلیکن بحث دربارهٔ اوپانیشادها بکتاب «سرالاسرار» که دردست انتشار است محول میشود و امید است انتشار آن‌کتاب مورد توجه ارباب فضل و دانش قرارگرفته و ازاینراه خدمتی بفرهنگ وادب بشود .

تاراچند

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود
(حافظ)

بسمه تعالی

از آنجائی که‌ایرانیان عامل عمده وواسطهٔ نفوذ اسلام وورود فرهنگ وتمدن اسلامی درهندوستان بودند ـ همراه پیشرفت مذهب اسلام، فرهنگ و زبان و ادب ایران در این شبه جزیره نفوذ و توسعه یافت بویژه از زمانی‌که **لاهور** مرکز فرمانروائی پادشاهان **غزنوی** قرار گرفت، زبان و ادبیات فارسی بسرعت توسعه پیدا کرد.

پس از غزنویان، پادشاهان و امرای دیگری که جانشین آنها شدند، هریك بیش وکم درقلمرو خود، بترویج زبان فارسی همت گماشتند و باید گفت که مشایخ صوفیه مهمترین عاملی بودند که زبان فارسی را درمیان مردم جماعات وفرق مختلف توسعه دادند وسهم مهمی‌درنفوذ اسلام وپیشرفت فرهنگ‌ایران درهند دارند.

زبان فارسی‌مدت هفت‌قرن، زبان رسمی‌وواسطهٔ تفاهم بین‌مردم نواحی‌مختلف این شبه جزیره بوده است و در بین سلسله های سلاطین مسلمان هند، پادشاهان گورکانی یا بتعبیر نویسندگان ومورخین اروپائی «**مغول کبیر**» بیش‌ازهمه به‌ادب و فرهنگ ایران توجه داشته‌اند و حتی دربار دهلی در تشویق شعرا و وقایع نویسان بر دربار اصفهان مقدم است و بهمین جهت درزمان **اکبرشاه وجهانگیروشاهجهان**، که دورهٔ قدرت سلسلهٔ گورکانیان میباشد غالب امراء وحکام به‌تبعیت از درباردهلی هریك در تشویق زبان و ادب فارسی بر یکدیگر سبقت میجستند بنابراین باید این

دوره را ، دورهٔ درخشان زبان وادب فارسی درهند نامید .

هریك از نویسندگان ومترجمین دربار اکبرشاه وشاهجهان ، در تهیهٔ کتب و ترجمهٔ متون مختلف ازمتون سانسکریت وعربی بریکدیگر پیشی گرفته ومخصوصاً کمتر کتاب مهم ادبی وداستانی هند باستانی رامیتوان یافت که دراین دوره ازسانسکریت بفارسی نقل نشده باشد .

همچنانکه در بین اعقاب تیمور درایران شاهزادگانی هنرمند و با ذوق و دوستدار ادب ودانش مانند بایسنقر و الغ بیك و سلطان حسین بایقرا پیدا شدند ومشوق هنر وحامی هنرمندان بودند ، عده‌ای ازسلاطین وشاهزادگان گورکانی هند ، همچون ظهیرالدین محمد بابر و محمد داراشکوه و زیب النساء خود دارای ذوقی سرشار وهنرمند بودند ودرنتیجه بتشویق هنرمندان وارباب فضل وادب همت گماشتند . با انقراض خاندان گورکانی درهند واز بین‌رفتن استقلال وحاکمیت مردم این‌شبه جزیره ، زبان فارسی رفته رفته ، جای خود را بزبان انگلیسی‌داد بطوری که در سالی که هندوستان استقلال خود را باز یافت ، در دو کشور جدید التأسیس هند و پاکستان ، زبان انگلیسی ، زبان رسمی و واسطهٔ تفاهم بین مردمان باسواد این شبه جزیره بود

بعد از استقلال هندوستان نیز برای احیای زبان و ادب فارسی چنانکه باید مساعی‌لازم ومؤثری بعمل نیامده واگر دراین باره قدم بلندی برداشته نشود ، دیری نمی پاید که زبان شیوای فارسی‌درهندوستان فراموش خواهد شد .

برای ترویج واحیای فرهنگ و ادب فارسی ، صرف نظر از اینکه باید برعدهٔ دانشجویان هندی در دانشگاه تهران افزوده شود و از طریق بسط روابط فرهنگی موجباتی فراهم گردد تاز بان‌فارسی ، جزء دروس اجباری دردبیرستانها ودانشگاههای هندوستان تدریس شود . لازم است با نشر کتابهای فارسی که باذوق وادب وفرهنگ هند سازگارمیباشد وطبیعت مردم این‌شبه جزیره مطالعه وفهم آنها را تسهیل مینماید وضمناً هموطنان مارا بادب وفرهنگ هند وهندو آشنا میسازد ، موجبات‌احیای‌زبان وادب فارسی‌را درهندوستان فراهم ساخت .

دورسالهٔ حق نما و مجمع البحرین وترجمهٔ اوپانیشاد مندك ، ازاین‌حیث که از طرفی با ذوق هندی وفق میدهد و از سوی دیگر فارسی زبانان را به ادب و تصوّف‌وفرهنگ هند واقف میکند ، واجداهمیت خاص‌است وانتشار آنها برای‌تشیید روابط دو ملتی که فرهنگ و ادب باستانی آنها بهم ارتباط کامل دارد میتواند مفید واقع گردد .

برای مزیداطلاع اینك‌احوال و آثارمؤلف و مترجم این‌سه گنجینهٔ عرفانی را بطوراختصار بنظر خوانندگان میرساند :

فصل اول

زندگانی داراشکوه

شاهزاده محمد داراشکوه[1] پسر ارشد شاهجهان ، پادشاه هندوستان ، نه‌تنها از شخصیت های دانا وهنرمند شاهزادگان گورکانی هند بشمارمیرود ، بلکه یکی‌از مؤلفین ومترجمین‌بنام سدهٔ یازدهم هجری میباشد که کلیهٔ تألیفات وترجمه‌های خود را بزبان فارسی‌فراهم آورده است .

تولد او در نصف شب آخرماه صفرسال یکهزارو بیست وچهارهجری قمری در خطهٔ **اجمیر** (شهری که خاطرهٔ خواجه **معین‌الدین چشتی** ، آنرا فراموش نشدنی ساخته است) بالای تالاب **ساگرتال** اتفاق افتاد . خود او در کتاب**سفینةالاولیاء** مینویسد : «چون درخانهٔ والد ماجد فقیر سه صبیه شده‌بود و پسر نمیشد وسن مبارك آنحضرت به‌بیست وچهار سالگی رسیده‌بود ، ازروی عقیده و اخلاص که آنحضرت نسبت بحضرت خواجه داشتند بهزاران نذر و نیاز درخواست پسر نمودند و ببرکت ایشان حق تعالی این کمترین بندهٔ خودرا بوجودآورد » .[2]

---

(۱) محمد داراشکوه بن شاهجهان بن‌جهانگیر بن اکبر بن همایون بن ظهیر الدین‌محمد بابر (سرسلسلهٔ گورکانیان هند) بن عمرشیخ بن ابوسعید بن محمدبن میرانشاه بن امیر تیمور گورکانی .

(۲) سفینة الاولیاء ـ صفحهٔ۹٤

صرف نظر از اینکه دارا شکوه درشهر یکی ازمشایخ بزرگ صوفیه بدنیا آمده و از این حیث تولد خود را مرهون نظر و برکت پیر چشتیه میداند، از طرف مادر بشیخ احمد جام می‌پیوندد[1]، بنابراین بحکم اصل وراثت بایداوراشاگردعرفانی شیخ جام صوفی بزرگ ایرانی محسوب داشت.

مورخین دربار گورکانی که وقایع نویسان جریانات سیاسی روز بودند، ازایام کودکی و دوران خردسالی داراشکوه چیز مهمی ننوشته‌اند و همینقدر میدانیم که پس از تسلیم شاهزاده خرم (شاهجهان) بپدرخود جهانگیر، دارا شکوه و اورنگ - زیب بعنوان گروگان نزد جد خود و زیرنظر نور جهان بیگم[2] ملکهٔ با نفوذ هند، نگاهداری میشدند.

ملا عبدالحمید لاهوری، درکتاب پادشاهنامه که تاریخ دربار شاهجهان است ومعتبرترین سند این دوره بشمارمیرود، درباره کارهای سیاسی ومشاغل ومناصب داراشکوه وهمچنین اموال واسباب وجواهراتی که پدرش باو بخشیده و ملاقاتهائی که باشاهجهان داشته است مطالبی مینویسد، اماراجع بایام خردسالی واوان جوانی و تعلیم وتربیت وکارهای ادبی این شاهزاده بحثی نکرده است.

همچنین سایر کتب تاریخی ایام شاهجهان واورنگ زیب مانند عمل صالح و عالمگیرنامه و سیرالمتأخرین و لطایف الاخبار و تاریخ شجاعی محمد معصوم و منتخب اللباب و معاصر الامراء هیچیك اشاره‌ای بطرز آموزش وپرورش ومطالعات ادبی ومذهبی او نکرده اند، همینقدر میدانیم که درسیزده سالگی داراشکوه نزد ملا عبداللطیف سلطانپوری، درس میخوانده وشاهجهان فرزند خود را باین استاد سپرده بود تاعلوم معمول زمان را باو بیاموزد. آنچه مسلم است داراشکوه همچون سایرشاهزادگان گورکانی هند علوم معموله راکه عبارت ازقرآن و تفسیر وحدیث و متون فارسی وعربی وتاریخ تیموری بوده تحصیل کرده است ازاین گذشته چون این

---

(۱) مادر اکبرشاه دخترشیخ احمد جام بوده‌است «سفینة‌الاولیاء - صفحهٔ ۱۶۸»

(۲) نورجهان، دختراعتماد الدولهٔ طهرانی است که پدرش در زمان اکبرشاه از ایران بهندسفر کرد و در دربار اکبری بخدمت پرداخت.

شاهزاده بعلوم عرفانی توجه خاصی داشته ، بتحصیل وتحقیق در این رشته نیز پرداخته واز مطالعه و بررسی کتب مشایخ صوفیهٔ اسلامی و متصوفهٔ هند لذت میبرده و بهمین جهت زبان سانسکریت را ، که زبان فلسفی و مذهبی و ادب باستانی هند میباشد ، آموخته است .

از آنجائی که ملا عبداللطیف سلطانپوری دارای سماحت طبع بوده ، قهراً این سجیه ، درچنین شاگرد بااستعدادی مؤثرواقع شده‌است[1].

دارا شکوه درجوانی با افراد چندی ازمشایخ صوفیهٔ مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوك صوفیه بدست می آورد . اغلب عرفای زمان او که خود را مردمان آزاد فکری می‌پنداشتند میگفتند که باید روح فرد را از انضباط آداب شریعت آزاد ساخت ، مصاحبت او باچنین اشخاصی سبب شد که درصدد بر آید اصول مذهب را ازطریق اشراق درك کند بدون آنکه به آداب تقلیدی شریعت پای بند باشد . همین عدم توجه او به آداب تقلیدی وتمایل وانتسابش بطبقهٔ صوفیه موجب رنجش جمعی از اهل شرع وعلمای ظاهر گردید وبهانه بدست آنها داد که داراشکوه را منحرف از دین مبین اسلام بخوانند و پس از مغلوب شدن او بدست برادر خود « اورنگزیب » ، اورا باتهام ارتداد وانحراف ازمذهب محاکمه ومحکوم نمایند[2] و بالاخره باین اتهام در ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۶۹ اعدام گردید .

دارا شکوه ، درسیروسلوك خود را راهنما ومربی تصورمیکرد وعقیده داشت درهای معرفت الهی برویش بازشده و آنچه دیگران درسالی کسب نموده‌اند اودرماهی بآن رسیده و بالاخره چنین می‌اندیشید : بدون آنکه در میان اولیاء باشد ، یکی از

---

(۱) کسانی که بخواهند وقایع سیاسی‌دوران داراشکوه رابرشتهٔ تحریردرآورند ویاتاریخچهٔ حیات سیاسی‌اورا جمع آوری کنند ، درتواریخ عصر گورکانی باطلاعات مفیدی برمیخورند لیکن این نویسنده چون هدفش تنظیم تاریخچه‌ای ازحیات ادبی این شاهزادهٔ داناست ، ازاینرو دراینجا اززندگی سیاسی‌او بحثی بمیان نمی‌آید بلکه ما داراشکوه ر ازنظرحیات علمی وادبی باجمال موردبحث قرارمیدهیم .

(۲) برای اطلاع ازجریان محاکمهٔ داراشکوه مراجعه شود بکتاب های معاصر - عالمگیری وعالمگیر نامه ومنتخب اللباب .

صرف نظر از اینکه دارا شکوه درشهر یکی ازمشایخ بزرگ صوفیه بدنیا آمده و از این حیث تولد خود را مرهون نظر و برکت پیر چشتیه میداند، از طرف مادر بشیخ **احمد جام** می‌پیوندد[۱]، بنابراین بحکم اصل وراثت بایداوراشاگردعرفانی شیخ جام صوفی بزرگ ایرانی محسوب داشت.

مورخین دربار گورکانی که وقایع نویسان جریانات سیاسی روز بودند، ازایام کودکی و دوران خردسالی دارا شکوه چیز مهمی ننوشته‌اند و همینقدر میدانیم که پس از تسلیم شاهزاده خرم (شاهجهان) پدرخود جهانگیر، دارا شکوه و اورنگ - زیب، بعنوان گروگان نزد جد خود و زیر نظر **نور جهان بیگم**[۲] ملکهٔ با نفوذ هند، نگاهداری میشدند.

ملا عبدالحمید لاهوری، درکتاب **پادشاهنامه** که تاریخ دربار شاهجهان است ومعتبرترین سند این دوره بشمارمیرود، دربارهٔ کارهای سیاسی ومشاغل ومناصب داراشکوه وهمچنین اموال واسباب وجواهراتی که پدرش باو بخشیده و ملاقاتهائی که شاهجهان داشته است مطالبی مینویسد، اماراجع بایام خردسالی واوان جوانی و تعلیم وتربیت وکارهای ادبی این شاهزاده بحثی نکرده است.

همچنین سایر کتب تاریخی ایام شاهجهان واورنگ زیب مانند **عمل صالح** و **عالمگیرنامه** و **سیر المتأخرین** و **لطایف الاخبار** و تاریخ شجاعی **محمد معصوم** و **منتخب اللباب** و **معاصر الامراء** هیچیک اشاره‌ای بطرز آموزش وپرورش ومطالعات ادبی ومذهبی او نکرده اند، همینقدر میدانیم که درسیزده سالگی داراشکوه نزد **ملا عبداللطیف سلطانپوری**، درس میخوانده وشاهجهان فرزند خود را باین استاد سپرده بود تاعلوم معمول زمان را باو بیاموزد. آنچه مسلم است داراشکوه همچون سایر شاهزادگان گورکانی هند علوم معموله راکه عبارت ازقرآن و تفسیر وحدیث و متون فارسی وعربی وتاریخ تیموری بوده تحصیل کرده است ازاین گذشته چون این

---

(۱) مادر اکبرشاه دخترشیخ احمد جام بوده‌است «سفینةالاولیاء - صفحهٔ ۱۶۸»

(۲) نورجهان، دختراعتماد الدولهٔ طهرانی است که پدرش در زمان اکبرشاه از ایران بهندسفر کرد و در دربار اکبری بخدمت پرداخت.

شاهزاده بعلوم عرفانی توجه خاصی داشته ، بتحصیل و تحقیق در این رشته نیز پرداخته واز مطالعه و بررسی کتب مشایخ صوفیهٔ اسلامی و متصوفهٔ هند لذت میبرده و بهمین جهت زبان سانسکریت را ، که زبان فلسفی و مذهبی و ادب باستانی هند میباشد . آموخته است .

از آنجائی که ملا عبداللطیف سلطانپوری دارای سماحت طبع بوده ، قهراً این سجیه ، درچنین شاگرد بااستعدادی مؤثرواقع شده‌است[1].

دارا شکوه درجوانی با افراد چندی ازمشایخ صوفیهٔ مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوك صوفیه بدست می آورد . اغلب عرفای زمان او که خود را مردمان آزاد فکری می‌پنداشتند میگفتند که باید روح فرد را از انضباط آداب شریعت آزاد ساخت ، مصاحبت او باچنین اشخاصی سبب شد که درصدد برآید اصول مذهب را ازطریق اشراق درك کند بدون آنکه به آداب تقلیدی شریعت پای بند باشد . همین عدم توجه او به آداب تقلیدی وتمایل وانتسابش بطبقهٔ صوفیه موجب رنجش جمعی از اهل شرع وعلمای ظاهر گردید وبهانه بدست آنها داد که داراشکوه را منحرف از دین مبین اسلام بخوانند و پس از مغلوب شدن او بدست برادر خود « اورنگ‌زیب » ، اورا باتهام ارتداد وانحراف ازمذهب محاکمه ومحکوم نمایند[2] و بالاخره باین اتهام در ذی‌الحجهٔ سال ۱۰٦۹ اعدام گردید .

دارا شکوه ، درسیروسلوك خود را راهنما ومربی تصورمیکرد وعقیده داشت درهای معرفت‌الهی برویش بازشده و آنچه دیگران درسالی کسب نموده‌اند اودرماهی بآن رسیده و بالاخره چنین می‌اندیشید : بدون آنکه در میان اولیاء باشد ، یکی از

---

(۱) کسانی که بخواهند وقایع سیاسی‌دوران داراشکوه رابرشتهٔ تحریردرآورند ویاتاریخچهٔ حیات سیاسی‌اورا جمع‌آوری کنند ، درتواریخ عصر گورکانی باطلاعات مفیدی برمیخورند لیکن این نویسنده چون هدفش تنظیم تاریخچه‌ای ازحیات ادبی این شاهزادهٔ دانااست ، ازاینرو دراینجا اززندگی سیاسی‌او بحثی بمیان نمی‌آید بلکه ما داراشکوه را ازنظرحیات علمی وادبی باجمال مورد بحث قرارمیدهیم

(۲) برای اطلاع ازجریان محاکمهٔ داراشکوه مراجعه شود بکتاب های معاصر - عالمگیری وعالمگیر نامه ومنتخب اللباب .

صرف نظر ازاینکه دارا شکوه درشهر یکی ازمشایخ بزرگ صوفیه بدنیا آمده و از این حیث تولد خود را مرهون نظر و برکت پیر چشتی میداند ، از طرف مادر بشیخ احمد جام می‌پیوندد[1] ، بنابراین بحکم اصل وراثت بایداورا شاگردعرفانی شیخ جام صوفی بزرگ ایرانی محسوب داشت .

مورخین دربار گورکانی که وقایع نویسان جریانات سیاسی روز بودند ، ازایام کودکی و دوران خردسالی دارا شکوه چیز مهمی ننوشته‌اند و همینقدر میدانیم که پس از تسلیم شاهزاده خرم (شاهجهان) پدرخود جهانگیر، دارا شکوه و اورنگ - زیب ، بعنوان گروگان نزد جد خود و زیر نظر نور جهان بیگم[2] ملکهٔ با نفوذ هند ، نگاهداری میشدند .

ملا عبدالحمید لاهوری ، درکتاب پادشاهنامه که تاریخ دربار شاهجهان است ومعتبرترین سند این دوره بشمارمیرود ، دربارهٔ کارهای سیاسی ومشاغل ومناصب داراشکوه وهمچنین اموال واسباب وجواهراتی که پدرش باو بخشیده و ملاقاتهائی که باشاهجهان داشته است مطالبی مینویسد ، اماراجع بایام خردسالی واوان جوانی و تعلیم وتربیت وکارهای ادبی این شاهزاده بحثی نکرده است .

همچنین سایر کتب تاریخی ایام شاهجهان واورنگ زیب مانند عمل صالح و عالمگیرنامه و سیرالمتأخرین و لطایف الاخبار و تاریخ شجاعی محمد معصوم و منتخب اللباب و معاصر الامراء هیچیك اشاره‌ای بطرز آموزش وپرورش ومطالعات ادبی ومذهبی او نکرده اند ، همینقدر میدانیم که درسیزده سالگی داراشکوه نزد ملا عبداللطیف سلطانپوری ، درس میخوانده وشاهجهان فرزند خود را باین استاد سپرده بود تاعلوم معمول زمان را باو بیاموزد . آنچه مسلم است داراشکوه همچون سایرشاهزادگان گورکانی هند علوم معموله راکه عبارت ازقرآن و تفسیر وحدیث و متون فارسی وعربی وتاریخ تیموری بوده تحصیل کرده است ازاین گذشته چون این

---

(۱) مادر اکبرشاه دخترشیخ احمد جام بوده‌است «سفینةالاولیاء - صفحهٔ ۱٦۸»

(۲) نورجهان ، دختراعتماد الدولهٔ طهرانی است که پدرش در زمان اکبرشاه از ایران بهندسفر کرد و در دربار اکبری بخدمت پرداخت .

شاهزاده بعلوم عرفانی توجه خاصی‌داشته ، بتحصیل وتحقیق دراین رشته نیز پرداخته واز مطالعه و بررسی کتب مشایخ صوفیهٔ اسلامی و متصوفهٔ هند لذت میبرده و بهمین جهت زبان سانسکریت را ، که زبان فلسفی و مذهبی و ادب باستانی هند میباشد، آموخته است .

از آنجائی که ملا عبداللطیف سلطانپوری دارای سماحت طبع بوده ، قهراً این سجیه ، درچنین شاگرد بااستعدادی مؤثرواقع شده‌است[۱].

دارا شکوه درجوانی با افراد چندی ازمشایخ صوفیهٔ مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوك صوفیه بدست می آورد . اغلب عرفای زمان او که خود را مردمان آزاد فکری می‌پنداشتند میگفتند که باید روح فرد را از انضباط آداب شریعت آزاد ساخت ، مصاحبت او باچنین اشخاصی سبب شد که درصدد بر آید اصول مذهب را ازطریق اشراق درك کند بدون آنکه به آداب تقلیدی شریعت پای‌بند باشد . همین عدم توجه او به آداب تقلیدی وتمایل وانتسابش بطبقهٔ صوفیه موجب رنجش جمعی از اهل شرع وعلمای ظاهر گردید وبهانه بدست آنها داد که داراشکوه را منحرف از دین مبین اسلام بخوانند و پس از مغلوب شدن او بدست برادر خود « اورنگزیب » ، اورا باتهام ارتداد وانحراف ازمذهب محاکمه ومحکوم‌نمایند[۲] و بالاخره باین اتهام در ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۶۹ اعدام گردید .

دارا شکوه ، درسیروسلوك خود را راهنما ومربی‌تصورمیکرد وعقیده داشت درهای‌معرفت‌الهی برویش‌بازشده و آنچه دیگران درسالی کسب نموده‌اند اودرماهی بآن رسیده و بالاخره چنین می‌اندیشید : بدون آنکه در میان اولیاء باشد ، یکی‌از

---

(۱) کسانی که بخواهند وقایع سیاسی‌دوران داراشکوه رابرشتهٔ تحریردرآورند ویاتاریخچهٔ‌حیات سیاسی‌اورا جمع‌آوری کنند ، درتواریخ عصر گورکانی باطلاعات مفیدی برمیخورند لیکن این نویسنده چون هدفش تنظیم تاریخچه‌ای ازحیات ادبی این شاهزادهٔ داناست ، ازاینرو دراینجا اززندگی سیاسی‌او بحثی بمیان نمی‌آید بلکه ما داراشکوه را ازنظرحیات علمی وادبی باجمال موردبحث قرارمیدهیم .

(۲) برای اطلاع ازجریان محاکمهٔ داراشکوه مراجعه شود بکتاب های معاصر ـ عالمگیری وعالمگیرنامه ومنتخب اللباب .

صرف نظر ازاینکه دارا شکوه درشهر یکی ازمشایخ بزرگ صوفیه بدنیا آمده و از این حیث تولد خود را مرهون نظر و برکت پیر چشتیه میداند، از طرف مادر بشیخ احمد جام می‌پیوندد[1]، بنابراین بحکم اصل وراثت بایداوراشاگردعرفانی، شیخ جام صوفی بزرگ ایرانی محسوب داشت.

مورخین دربار گورکانی که وقایع نویسان جریانات سیاسی روز بودند، ازایام کودکی و دوران خردسالی دارا شکوه چیز مهمی ننوشته‌اند و همینقدر میدانیم که پس از تسلیم شاهزاده خرم (شاهجهان) پدرخود جهانگیر، **دارا شکوه و اورنگ - زیب** بعنوان گروگان نزد جد خود و زیرنظر **نور جهان بیگم**[2] ملکهٔ با نفوذ هند، نگاهداری میشدند.

ملا عبدالحمید لاهوری، درکتاب **پادشاهنامه** که تاریخ دربار شاهجهان است ومعتبرترین سند این دوره بشمارمیرود، دربارهٔ کارهای سیاسی ومشاغل ومناصب داراشکوه وهمچنین اموال واسباب وجواهراتی که پدرش باو بخشیده و ملاقاتهائی که باشاهجهان داشته است مطالبی مینویسد، امااراجع بایام خردسالی واوان جوانی و تعلیم وتربیت وکارهای ادبی این شاهزاده بحثی نکرده است.

همچنین سایر کتب تاریخی ایام شاهجهان واورنگ زیب مانند **عمل صالح و عالمگیرنامه و سیرالمتأخرین و لطایف الاخبار و تاریخ شجاعی محمد معصوم و منتخب اللباب و معاصرالامراء** هیچیک اشاره‌ای بطرز آموزش وپرورش ومطالعات ادبی ومذهبی او نکرده اند، همینقدر میدانیم که درسیزده سالگی داراشکوه نزد **ملا عبداللطیف سلطانپوری**، درس میخوانده وشاهجهان فرزند خود را باین استاد سپرده بود تاعلوم معمول زمان را باو بیاموزد. آنچه مسلم است داراشکوه همچون سایرشاهزادگان گورکانی هند علوم معموله راکه عبارت ازقرآن و تفسیر وحدیث و متون فارسی وعربی وتاریخ تیموری بوده تحصیل کرده است ازاین گذشته چون این

---

(۱) مادر اکبرشاه دخترشیخ احمد جام بوده‌است «سفینةالاولیاء - صفحهٔ۱۶۸»

(۲) نورجهان، دختراعتماد الدولهٔ طهرانی است که پدرش در زمان اکبرشاه از ایران بهندسفرکرد و در دربار اکبری بخدمت پرداخت.

شاهزاده بعلوم عرفانی توجه خاصی داشته ، بتحصیل وتحقیق دراین رشته نیز پرداخته واز مطالعه و بررسی کتب مشایخ صوفیهٔ اسلامی و متصوفهٔ هند لذت میبرده و بهمین جهت زبان سانسکریت را ، که زبان فلسفی و مذهبی و ادب باستانی هند میباشد ، آموخته است .

از آنجائی که ملا عبداللطیف سلطانپوری دارای سماحت طبع بوده ، قهراً این سجیه ، درچنین شاگرد بااستعدادی مؤثرواقع شده‌است[۱].

دارا شکوه درجوانی با افراد چندی ازمشایخ صوفیهٔ مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوك صوفیه بدست می آورد . اغلب عرفای زمان او که خود را مردمان آزاد فکری می‌پنداشتند میگفتند که باید روح فرد را از انضباط آداب شریعت آزاد ساخت ، مصاحبت او باچنین اشخاصی سبب شدکه درصدد بر آید اصول مذهب را ازطریق اشراق درك کند بدون آنکه به آداب تقلیدی شریعت پای‌بند باشد . همین عدم توجه او به آداب تقلیدی وتمایل وانتسابش بطبقهٔ صوفیه موجب رنجش جمعی از اهل شرع وعلمای ظاهر گردید وبهانه بدست آنها دادکه داراشکوه را منحرف از دین مبین اسلام بخوانند و پس از مغلوب شدن او بدست برادر خود « اورنگزیب » ، اورا باتهام ارتداد وانحراف ازمذهب محاکمه ومحکوم نمایند[۲] و بالاخره باین اتهام در ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۶۹ اعدام گردید .

دارا شکوه ، درسیروسلوك خود را راهنما ومربی تصورمیکرد وعقیده داشت درهای معرفت‌الهی برویش بازشده و آنچه دیگران درسالی کسب نموده‌اند اودرماهی بآن رسیده و بالاخره چنین می‌اندیشید : بدون آنکه در میان اولیاء باشد ، یکی از

---

(۱) کسانی که بخواهند وقایع سیاسی‌دوران داراشکوه رابرشتهٔ تحریردرآورند ویاتاریخچهٔ حیات سیاسی‌اورا جمع آوری کنند ، درتواریخ عصر گورکانی باطلاعات مفیدی برمیخورند لیکن این نویسنده چون هدفش تنظیم تاریخچه‌ای ازحیات ادبی این شاهزادهٔ داناست ، ازاینرو دراینجا اززندگی سیاسی‌او بحثی بمیان نمی‌آید بلکه ما داراشکوه را ازنظرحیات علمی وادبی باجمال موردبحث قرارمیدهیم .

(۲) برای اطلاع ازجریان محاکمهٔ داراشکوه مراجعه شود بکتاب های معاصر - عالمگیری وعالمگیر نامه ومنتخب اللباب .

ایشان است ولی حقیقت اینستکه هرچند اطلاعات وسیعی از تصوف و عرفان کسب کرده و باچندتن ازمشایخ ملاقات نموده و بایشان ارادت ورزیده است لیکن مراحل مختلف سلوك را چنانکه باید نگذرانیده بود .

دارا شکوه در رسالهٔ حق نما و کتاب **سکینة الاولیاء** بخوابی اشاره میکند که در آغازشباب درعالم رؤیا «هاتفی آوازداد وچهار بارتکرار کرد که آنچه بهیچیك از سلاطین روی زمین دست نداده الله تعالی بتو ارزانی داشته» وسپس میگوید خود «آنرا بعرفان تعبیر نمودم ومنتظر این دولت بودم تا آثار آن بظهور آمد» و از این بیان روشن میشود که از اوان جوانی بتحصیل و کسب عرفان و تصوف میپرداخته و دل وذهن و نظر او متوجه ریاضات و مشایخ صوفیه بوده است وخود تصریح میکند که چون درسال ۱۰۴۹ هجری بدرك ملا شاه فیض یاب شدم درهای معرفت الهی برویم باز شد .

ملا شاه از مشایخ سلسلهٔ قادری است که خرقهٔ او بشیخ **عبدالقادر گیلانی** میرسد .

دارا شکوه درتاریخ ۲۹ ذی‌الحجه سال ۱۰۴۹ پس ازملاقات بااو ، باین سلسله پیوست وحتی دراشعارخویش قادری تخلص میکند .

پیش ازاین تاریخ یعنی درشوال ۱۰۴۳ داراشکوه درملازمت پدرخود ، مرشد ملاشاه یعنی میانجیو (میان میر) را ملاقات کرده‌بود وشاهجهان ازمیانجیو خواست دعا کند تا دارا شکوه از بیماری که عارضش شده بود شفایابد . دارا شکوه در این ملاقات احترام بسیاری به میانمیر گذاشت وحتی پای برهنه بطبقهٔ دوم خانهٔ اورفت و همچون یك مرید ساده و عادی بقایای پیاز جویده شدهٔ میانجیو را از روی زمین برداشت و نیز باگذاردن دستهای خود در برابردو پای میانمیر باو ادای احترام نمود چه بدینوسیله میخواست ثابت کندکه درطریق سیروسلوك وارادت ، مقام و شخصیت خود را فراموش کرده است .

ملاشاه براین‌عقیده بودکه تبلیغ تعلیمات سلسلهٔ قادری باید بکمك داراشکوه درهندوستان بعمل بیاید ، اماباشکست داراشکوه ومحکومیت او و روی کار آمدن

اورنگ زیب که بیش ازسایر پادشاهان گورکانی باحکام اسلام پای بند ومعتقد بود ، قهراً قدرت متشرعین برصوفیان قادری غلبه‌نمود .

مصاحبت دارا شکوه با متصوفهٔ مسلمان و هندو مثل **شاه محب‌الله** ، **شاه ـ دلربا** ، **شاه محمد لسان‌الله** ، **میانجیو** ، **ملا شاه** ، **بابالال داس بیراگی** و پیروان مقدس **کبیر** و غیرآنها این فکررا برای او ایجاد کرد که بین تصوف اسلامی وفلسفهٔ هندو که درظاهر باهم اختلاف دارند یك نوع ارتباط ونزدیکی‌ایجاد نماید . علاقهٔ او بتصوف سبب شده بود که طرق مختلف را مورد بحث ومطالعه قراربدهد از اینرو باعلمای مذاهب مختلف تماس حاصل کرد ، بعلاوه بمطالعهٔ افسانه‌های هندی و عرفان وفلسفهٔ ودانتای هندو پرداخت ودر پیرواین‌مطالعات بود که بتدوین کتابهائی ازقبیل **سفینة الاولیاء** و **سکینة الاولیاء** و **مجمع‌البحرین** وترجمهٔ **پنجاه اوپانیشاد** همت گماشت .

علاقهٔ داراشکوه بفلسفهٔ ماوراء الطبیعه وخلقت‌جهان وتصوف هندوازمذاکرات او با **بابا لال** که بنام **مکالمه** مشهور است ، بخوبی معلوم میشود . تألیف کتاب مجمع‌البحرین وترجمهٔ اوپانیشاد ها ظاهراً صرفاً ازنظرتحرّی حقیقت بوده‌است زیرا دراو چنان ولعی برای‌کسب دانش شعله‌ور بود که با قطع نظرازآنکه دانش ازچه منبعی بدست می‌آید ، پیوسته درتحصیل آن میکوشیده‌است .

درکلیهٔ آثار دارا شکوه اماره‌ای نیست که اوازدین‌مبین اسلام برگشته و آئین دیگری را پذیرفته باشد بلکه بعکس درتمام تألیفات خود ، علاقه و ایمان خویش را بمبادی و اصول اسلام و پیغمبراکرم و ائمهٔ اطهار بیان میدارد چنانکه در اول کتاب سفینةالاولیاء مینویسد : « اگرچه احوال ومعجزات حضرت سید انام ومناقب اصحاب ودوازده امام ومقامات اولیای عظام اظهرمن‌الشمس است و متقدمین و متأخرین در اکثر کتب معتبرهٔ عربی و فارسی ثبت گردانیده‌اند لیکن چون بعضی خصوصیات آن درکتب متفرقه مندرج است و بعد از تجسس و تفحص بسیار یافته ودانسته میشود و خالی‌ازاشکال نبود بنابر آن این‌فقیرحقیرمحمد **دارا شکوه حنفی قادری** خواست که اسامی وتاریخ تولد و وفات و محل قبورحضرت سرور کاینات وبهترین موجودات

صلی‌الله علیه وسلم وچهار یار بزرگوار که چهار رکن رکین دین قویم و چهار برج و حصن حصین ملت مستقیم‌اند ودوستی ودشمنی ایشان دوستی و دشمنی خدا ورسول است با یازده امام دیگر که هریك ثمرهٔ شجرهٔ اصطفا وقرهٔ باصرهٔ اجتبا ووارثان علم حضرت سید الانبیاء اند و ائمهٔ اربعه که چهار دیوار خانهٔ اسلام و مقتدای فرقهٔ انام و بعضی از اولیای کرام که حدیث صحیح نبوی در باب ایشان وارد است : (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) واینجا مراد اولیاء است که علم ظاهری وباطنی آن سرورصلی‌الله علیه وسلم بایشان رسیده واحوال ایشان آنچه از کتب معتبره بنظردرآمده بود بیرون آورده سلسله سلسله قلمی نماید » و بطور کلی در سایر کتابهائی که تألیف وترجمه نموده همه‌جا خود را مسلمان و پیرو مذهب حنیف اسلام خوانده است . البته‌چنانکه گفته شد ، چون مردی صوفی مشرب و آزاد فکر بوده ، کلماتی را بکار میبرد که قبل از او بسیاری از مشایخ صوفیه نیز ، بیان نموده و هرگز مورد ایراد و اعتراض واقع نشده اند .

هرگاه سخنان دارا شکوه را با **شطحیات ابوبکرواسطی** مقایسه نمائیم ، بخوبی‌معلوم میگردد از حدود همانها تجاوز نمیکنند .

بدیهی‌است درهرعصری عده‌ای دینفروش که دارای روح‌تعصب خشك وعوام‌ـ فریب هستند درهمه‌جا وجود داشته‌اند که‌باهمان افکاروعقاید مخصوص خودبجنگ آزاد مردان رفته وبه مخالفت برخاسته‌اند ، مخالفت با داراشکوه نیز از همین قبیل بوده واوهم‌نتوانسته است این چنین افکارناروا را قانع و آرام سازد .

برخی از نویسندگان اروپائی عقاید غریبی در بارهٔ مذهب داراشکوه ابراز نموده‌اند یعنی اورا یا کافر کافر ویا مسیحی مسیحی دانسته‌اند چنانکه **موناچی** Munacci مینویسد :داراشکوه مذهبی‌نداشته وباهردینی که تماس‌میگرفته‌از آن تمجید مینمود ومثل پدر بزرگش از بحث وجدل بین علمای مختلف لذت میبرده‌است.ـ درصورتیکه بادقت در نوشته‌های دارا شکوه وتألیفات مختلف اواین حقیقت بخوبی روشن است که مسلمان صوفی مشربی بوده وهیچگاه باصول ومبانی اسلامی پشت پانزده وانکار نکرده است . بالاخره داراشکوه با اینکه همه جا خود را پیرو مذهب مقدس اسلام

معرفی میکرد، بنام زندیق محکوم بمرگ شد و در آخر ذی الحجه سال ۱۰۶۹ بحیاتش خاتمه داده شد ودر آرامگاه همایون در دهلی مدفون گردید.

فصل دوم

آثار داراشکوه

آثار داراشکوه را میتوان بدودسته تقسیم نمود:

۱ ـ آثاری که در نتیجهٔ مطالعهٔ تصوف اسلامی فراهم آورده است.

۲ ـ آثاری که درنتیجهٔ مطالعهٔ تصوف وفلسفه هندو مدوّن ویاازآثاردیگران ترجمه نموده‌است.

الف: آثاری که زائیدهٔ فکرتصوف اسلامی‌است عبارتند از:

۱ـ سفینة الاولیاء ۲ـ سکینة الاولیاء ۳ـ رسالهٔ حق‌نما

۴ـ حسنات العارفین ۵ـ دیوان داراشکوه (اکسیراعظم)

ب: آثاری که زائیده فکرتصوف وفلسفهٔ هندواست عبارتند از:

۱ـ مجمع‌البحرین ۲ـ سرالاسرار (سراکبر)

سفینة الاولیاء:

این کتاب نخستین تألیف دارا شکوه و در حقیقت تقلیدی از **نفحات الانس** مولانا **عبدالرحمن‌جامی** است ـ دارا شکوه درپایان این کتاب‌مینویسد: «الحمدلله والمنه که این کتاب مسمی به **سفینة الاولیاء** از یمن روح مطهر حضرت سید انبیاء صلی‌الله علیه وعلی آله و اصحابه وسلم وتوجه اولیای معظم قدس‌الله ارواحهم در شب بیست وهفتم ماه رمضان المبارك سال یکهزاروچهل ونه هجری که سال بیست و پنجم ازسن این فقیر است باتمام رسید. اگرچه عبارت این کتاب راست براست است و در عبارت آرائی مقید نشده و فارسی سادهٔ عام فهم نوشته لیکن بعضی‌جا اقتدا بعبارت

نفحات‌الانس کرده است.[1]»

سفینة الاولیاء متضمن شرح حال ۴۱۱ تن میباشد.

داراشکوه در این کتاب مانند سایر آثار خود، خویشتن را حنفی مذهب یعنی پیرو مذهب نعمان بن ثابت ابوحنیفه و وابسته بسلسلهٔ قادریه منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی معرفی میکند.

سکینة الاولیاء:

این کتاب دومین اثر داراشکوه‌است که در بیست وهشتمین سال عمر خود (بسال ۱۰۵۶ قمری) آنرا تألیف کرده ومشتمل بر تراجم احوال میان میر وخواهرش جمال‌خاتون و ملا شاه و چند تن دیگر از تلامذهٔ اوست بعلاوه مسائل دیگری از قبیل رؤیت ولزوم هادی روحانی وطریقهٔ یافتن اورا دراین کتاب مورد بحث قرارداده است وبرای اثبات مطالب خوداز کتب کشف المحجوب و تاریخ یافعی و معجم البلدان وصحیح مسلم و تفسیربحرالحقایق و تفسیرعرایس و تفسیرقشیری و تفسیر ـ مواهب‌علیه و فصل‌الخطاب وغیره شواهدی ذکرمیکند.

دراین اثر بروابط خود با میانجیو و ملا شاه نیز اشاره مینماید و هم دراین کتاب است که داراشکوه تصریح میکند درملازمت پدرخود بسال ۱۰۴۳ نخستین بار میانجیورا ملاقات نموده است. سکینة‌الاولیاء درهند بچاپ رسیده وبزبان اردو نیز ترجمه وچاپ شده است.

رسالهٔ حق نما:

سومین اثرداراشکوه رسالهٔ‌حق‌نما است که دراین‌مجلد آنرا بچاپ رسانیده‌ایم ـ داراشکوه این‌رساله‌را مکمل کتبی‌مانند فتوحات ابن‌العربی و فصوص‌الحکم و لوایح و لمعات میداند. این رساله چند بار در هند بچاپ رسیده بعلاوه بزبان انگلیسی ترجمه ودر الله‌آباد هند طبع شده‌است. در این رساله مینویسد: «وچون مرا همسایرتصانیف طریقه این بود که به قرآن مجید تفأل جسته بمقتضای اشارهٔ الهی

(۱) سفینة الاولیاء صفحهٔ ۲۱۶ ـ چاپ کانپورسال ۱۸۸۴

نامی مینهادم و نام این رساله درخاطر حق نما گذشته بود ، بعد ازتفأل این آیهٔ کریمه کـه دلالت بر حق نمائی و بزرگی این کتاب میکرد بر آمد (ولقد آتینا موسی ...) چون معنی این آیهٔ کریمه را مناسبتی تمام بآن نام بود ، این رسالهٔ شریفه را بحق نما موسوم ساختم » این رساله را درسال ۱۰٦۲ فراهم آورده است .

حسنات العارفین (شطحیات) :

این رساله مجموعه ایست ازمعتقدات صوفیگری درپیرامون خلصهٔ صوفیان که بنابر نوشتهٔ مؤلف با روش حکمت اسلام هم آهنگ نیست ودر آن شطحیاتی چند از مشایخ صوفیـه همچون ابوبکر واسطی و احمد غزالی و عبدالقادر گیلانی و ابن العربی نقل شده است و در پایان کتاب میگوید برخی از سالکین خواسته اند دراین اثرشطح های خودرا نیزقید نمایم ولی باین جمله بایشان پاسخ میدهم که شطح من اینستکه تمام شطح های مندرج در این کتاب از آن من هستند . حسنات العارفین بزبان عربی ترجمه شده ودرلاهور بچاپ رسیده است .

دیوان داراشکوه :

دیوان داراشکوه تااین اواخر تصورمیشد از بین رفته ولی خوشبختانه بدست آمده [۱] ودو نسخه از آن فعلاً موجود است که هنوز بچاپ نرسیده ، صاحب کتاب خزینة الاصفیاء این دیوان را اکسیراعظم نامیده ولی در دو نسخهٔ خطی موجود چنین نامی قید نشده است [۲].

در اشعار دارا شکوه روح تصوف بنابرطریقهٔ قادری رسوخ یافته و احساسات شاعرانهٔ اوغالباً استدلالی وبراساس منطق وتفکر نیست بلکه بیشترجنبهٔ اشراق دارد وبحد اعلای وحدت وجود میرسد .

---

(۱) یك نسخه ازین دیوان را خان بهادرظفرحسن پیدا کرده که دارای ۱۳۳ غزل و ۲۸ رباعی است و نسخهٔ دیگری درکلکته در تصرف آقای بهادر سینک میباشد .

(۲) درصفحهٔ اول نسخهٔ متعلق بهخان بهادرظفرحسن نوشته شده : دیوان «داراشکوه بادشاهزادهٔ قادری تخلص» وصفحهٔ آخر باین عبارت : « تمت ـ تمام شدکارمن ـ نظام شد دیوان داراشکوه » پایان می یابد .

بیشتر نکات ومضامینی‌را که درشعر بکار برده ازابتکارات شخصی او نیست بلکه احساساتش تابع افکارعمومی متصوفه میباشد و بطور کلی باید گفت اشعار داراشکوه ازحیث فکرعمیق نیست وبندرت دربین آنها بتصورات عالیه برمیخوریم - مثلاً غزلهای دارا شکوه عموماً فاقد لطف و گیرندگی و روح عشقی و احساسات شاعرانه است ، رباعیاتش فاقد تصورات عالیهٔ تصوف ومورد قبول خاطر نمیباشند وقطعاتش نیزازحیث الفاظ ومعانی درعالم شعروادب ارزش چندانی ندارند .

بامقایسهٔ اشعار داراشکوه ومنظومات **زیب النساء** دختر **اورنگ‌زیب** بخوبی روشن‌میگردد که‌درخانوادهٔ گورکانیان‌هند **زیب النساء** درشعروشاعری‌برداراشکوه وسایر شاهزادگانیکه ذوق واستعدادی درعالم ادب داشتند رجحان دارد .

اینك چند نمونه ازاشعار او دراینجا نقل میشود :

شناخت خود :

هرکه پای خمی گرفت و نشست ساقی و باده و سبو را برد
وان که زین سه نیافت آگاهی رفت و در خاك آرزو را برد
وان که در خویشتن نجست او را رفت و باخویش جستجو را برد

قادری یار خویش در خود یافت
خود نکو بود کان نکو را برد

انسان کامل :

آدمی قدر خویش میدانی ؟ که توئی گنج سرّ پنهانی
دست و پای تونقش الله است چون یدالله را نمی خوانی ؟
خلق آدم بود بصورت حق زان خلیفه شدی و سلطانی
دل‌توعرش‌وکرسی‌ولوح‌است کاندر آن هست علم ربانی
روح خود در دمید اندر تو زان ترا سجده کرد روحانی
هم محمد توئی و هم الله این عنایت تراست ارزانی

قطعه

بهشت آنجا که ملائی نباشد ز ملا شور و غوغائی نباشد

جهان خالی شود از شور ملا — ز فتوی هاش پروائی نباشد
در آن شهری که ملاخانه دارد — درآنجا هیچ دانائی نباشد

رباعی

کی کار تو در شمار حق می آید ؟ — قلب تو در اختیار حق می آید ؟
باید که توعین خویش‌دانی حق را — فانی شدنت چه کار حق می آید ؟



از مرگ نباشد اهل دل را آزار — کزخواب نترسد چوبود دل بیدار
گرجان‌توجسم‌راابینداخت چه‌شد؟ — چون کهنه شود پوست بیندازد مار



هر دم برسد بعارفان ذوق جدید — خود مجتهداند نی ز اهل تقلید
شیران نخورند جز شکار خود را — روباه خورد فتادهٔ لحم قدید

مجمع البحرین :

داراشکوه این کتاب را درسال ۱۰٦۵هجری درچهل ودومین سال عمرخویش برشتهٔ تحریردر آورده و از آنجائی که دراین وقت اطلاعات کلی و عمومی از مذاهب مهم کسب کرده بود ، منظورش دراین‌تألیف رسیدن باصولی بود که بعقیدهٔ اودرمذهب اسلام و آئین‌هندو با یکدیگر نزدیکی وتوافق دارند .

مطالب این کتاب هرچند بسیارعمیق نیست ولی درحد خود قابل استفاده ودر خور مطالعه است و برخی ازمطالب آن استنتاج واستنباط شخصی‌اومیباشد .

داراشکوه در آن‌زمان همچنانکه امروزعده‌ای تلاش میکنندودرصدد بر آمده ازمشترکات مذاهب مختلف‌استفاده کرده پیروان آنها رابهم نزدیك گرداند و بدینوسیله میان مردم مسلمان و جماعت هندو نقاط و نکات مشترکی پیدا کرده و موجبات تقریب‌این دودسته را فراهم سازد .

البته داراشکوه پس‌ازاین تألیف مورد ایراد و اعتراض واقع شد وچون اورا بمحاکمه کشیدند یکی از اتهاماتی که بر او وارد آوردند راجع بهمین کتاب بود که

دلیل ارتداد و بیدینی او بشمار میرفت[۱]

سر اکبر (سر الاسرار) :

کتاب سر اکبر - ترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد (وابسته به **ریگ ودا و ساما ودا و یاجور ودا و اوتار وا ودا**) میباشد که در سال ۱۰۶۷ هجری داراشکوه در مدت شش ماه آنرا از سانسکریت بفارسی نقل نموده ومهمترین آثار او محسوب میشود .

هریك از اوپانیشادها درواقع «جنگی» ازمطالب متنوع و نقل قولها وسرودها و ضرب المثل ها و ادعیهٔ کوتاهی میباشد که غالباً اجزای آن با یکدیگر ارتباط ندارند .

مؤلفین هندو بر بسیاری از اینها تفاسیر مهمی نوشته وداراشکوه نیز هنگام ترجمه برخی از این تفاسیر مراجعه میکرده چنانکه در **اوپانیشاد مندك** مطالبی از **شنکر آچارج**، مفسر معروف مکتب ویدانت نقل کرده است .

فکر اصلی واساسی اوپانیشادها رویهمرفته بطور منظم پشت سر گذاشتن مرحلهٔ **«دوگانه پرستی»** و **«چند خدائی»** ورسیدن بمرحلهٔ **« همه خدائی »** و **«وحدت وجود »** است واساسش بریك فلسفهٔ عمیقی قراردارد .

اگرچه تعلیمات اوپانیشاد را میتوان اساس «علم الهی» وتوحید تفسیر نمودولی مطالب غالب آنها برپایهٔ عدم دوگانگی در وجود فراهم آمده است .

در این ترجمه داراشکوه سعی کرده با بکار بردن لغات واصطلاحات مخصوص طوری ترجمهٔ خود را ازعمل بیرون بیاورد که نظرمسلمان و هندو را بآن جلب کند تا همانطوری که خود می‌اندیشیده که «بید»ها کتب آسمانی است ، ذهن خوانندگان را نیز باین موضوع متوجه سازد .

حقیقت اینستکه «بید»ها سرود هائی است که «ریشی» ها در زمان مختلف و

---

(۱) این کتاب درهند بچاپ رسیده ودوبار بزبان انگلیسی ترجمه شده است .
بهترین چاپ آن چاپی است که بسعی و اهتمام مولوی **محفوظ الحق** در کلکته تصحیح گردیده و بضمیمهٔ ترجمه ومقدمه‌ای فاضلانه بزبان انگلیسی انتشار یافته است .

نسبتاً طولانی خطاب بمظاهر طبیعت سروده‌اند و سالیان دراز سینه بسینه حفظ شده تا بعدها جمع آوری ومدوّن شده است [1]- اوپانیشاد ها مولود ازمنه‌ای میباشد که متفکرینی بسوی وحدت وجود قدم برداشته وپایه واساس مکتب‌های مختلف فلسفی را در زیر درختان انبوه جنگلهای شمال هندوستان استوار ساخته‌اند.

بحث در بارهٔ اوپانیشاد ها فرصتی بیشتر میخواهد وما در کتاب سراکبر که بزودی انتشار خواهد یافت این موضوع را مورد بررسی دقیق قرار داده‌ایم ودر اینجا حاجت بتکرار نیست.

کتابهای منسوب به داراشکوه :

برخی از نویسندگان هندی و مؤلفین اروپائی جز آنچه مذکور افتاد کتابهای ذیل را به داراشکوه منسوب داشته اند :

۱ ـ رسالهٔ **طریقة الحقیقه** یا رسالهٔ **معارف** که در کتابخانهٔ دولتی لاهور نسخه‌ای از آن بنام **رسائل التصوف** ضبط است. این رساله را صاحب **خزینة الاصفیه** از تألیفات داراشکوه دانسته و بعدها **محمد لطیف** در کتاب **لاهور** آنرا جزء آثار داراشکوه بشمار آورده وظاهراً مستند اوهمان نوشتهٔ صاحب خزینة الاصفیه میباشد.

طریقة الحقیقة در سال ۱۸۵۷ میلادی در هند بچاپ رسیده و بزبان اردو نیز ترجمه شده است ولی نسخهٔ چاپی با نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ دولتی لاهور اختلافاتی دارد.

۲ ـ **نادرالنکات** : این رساله را دکتر **اته** Ethé بداراشکوه منسوب میدارد ولی هیچگونه دلیلی براین اظهار او در دست نیست.

۳ ـ **بهگوادگیتا** : دکتر **اته** ترجمهٔ این اثر معروف سانسکریت را بداراشکوه نسبت میدهد و کتابی را که بشمارهٔ ۱۹٤۹ در کتابخانهٔ دولتی هند موجود است مؤید این نظر میدانند لیکن **ریو** Rieu مترجم بهگواد گیتا را **شیخ ابوالفضل فیضی**

---

(۱) باید دانست هندوئیزم بیشتر یك جنبهٔ روحی ، یك مکتب فلسفی ومخصوصاً یك طریقه و دستور زندگی است تا یك مذهب و هیچگونه نصوص و احکامی ندارد که قبول آن اجباری باشد.

دانسته است . ترجمهٔ مزبور دارای تاریخ نیست که معلوم شود مربوط بزمان فیضی است یا داراشکوه .

مولوی محفوظ الحق در مقدمه‌ای که برمجمع البحرین نوشته احتمال داده که بهگوادگیتا پیش از سال ۱۰۶۷ ترجمه شده باشد و نظریهٔ دکتر اته را که این ترجمه را متعلق به داراشکوه دانسته رجحان میدهد اما هیچگونه دلیل قطعی نیست که بتوان نظر اته را قبول کرد چه داراشکوه درکتابهائی که تألیف یا ترجمه نموده نام خود وپدر خویش وسال کتابت را قید میکند و در هیچیك از آثار خود اشاره‌ای ندارد که اومترجم بهگوادگیتا است بعلاوه اسلوب داراشکوه در ترجمهٔ اوپانیشادها با این ترجمه یکنواخت نیست .

۴ ـ **یوگا واشیستا** : آقای بیکراماجیت حسرت در کتاب **حیات وآثار داراشکوه** [۱] ترجمهٔ این کتاب را باو نسبت میدهد اما دلیلی برتأیید گفتار خود ارائه نداده است .

بعلاوه باید دانست از اینجهت که داراشکوه مردی هنرمند و نویسنده بود ، عده‌ئی نیز بدستور او تألیفاتی فراهم آورده اند چنانکه باحتمال چندر بهان منشی مخصوص او مکالمهٔ داراشکوه را با بابا لعل برشتهٔ تحریردرآورده است .

محضر دارا شکوه ، مجلس ادب و محاجه و جدل بوده و درآن علماء و ادباء حضور می‌یافتند .

داراشکوه درقلعه سرخ واقع درشهر دهلی (شاهجهان آباد) کتابخانهٔ مهمی داشته که امروز محل کتابخانهٔ او قسمت موزهٔ قلعه سرخ را تشکیل میدهد .

این شاهزادهٔ هنرمند در هنرنقاشی وخط ماهر و اوستاد بوده‌است ـ آلبومی‌را که بهمسر عزیز خود نادره بیگم اهدا نموده یکی از نفایس مهم هنر عصرگورکانی محسوب میشود .

---

(۱) آقای بیکراماجیت حسرت در این کتاب آثار و احوال دارا شکوه را بزبان انگلیسی فراهم‌آورده و دراین مقدمه از تحقیقات ایشان هم استفاده شده است .

نسخی که اساس طبع این سه رساله است

رسالهٔ حق‌نما ازروی مجموعهٔ خطی که‌مشتمل بررسالهٔ حق‌نما و مجمع‌البحرین و۳٦ اپنکهت ترجمهٔ داراشکوه میباشد با استفاده ازرسالهٔ حق‌نما چاپ هند تصحیح گردیده است ـ این مجموعه متعلق بکتابخانهٔ علامهٔ ارجمندآقای سیدمحمد محیط طباطبائی میباشد .

اساس چاپ مجمع‌البحرین نیز همان مجموعهٔ آقای محیط طباطبائی است که با متن چاپی مولوی محفوظ الحق تطبیق ومقابله شده است(۱) .

اساس طبع اپنکهت مندك ، نسخهٔ متعلق بجناب آقای دکتر تاراچند سفیرکبیر دولت هند درایران میباشد که باچند نسخهٔ دیگرازجمله نسخهٔ آقای محیط‌طباطبائی تطبیق گردیده است بعلاوه در اثر مساعی آقای دکتر تاراچند ترجمهٔ دارا شکوه با متن سانسکریت چاپی مقابله و به پیروی از اصل سانسکریت بندها ازهم مجزا و تفکیك گردیده است .

داراشکوه برای تسهیل در فهم مطالب اوپانیشاد ها با استفاده از تفاسیری که در دست داشته توضیحاتی در ترجمهٔ خود وارد ساخته است و برای اینکه مطالب اضافی معلوم باشد ، آنهارا داخل قلاب [ ] قرار داده ایم .

در اینجا لازم است از علامـهٔ ارجمند آقای سید محمد محیط طباطبائی کـه مجموعهٔ مهم و نفیس خطی خودرا در اختیار اینجانب قرار داده‌اند تشکر نمایم .

همچنین ازکمك معنوی و علمی استاد معظم جناب آقای دکتر تاراچند که درتطبیق متن‌فارسی‌مندك با اصل سانسکریت و تهیه و ضبط لغات سانسکریت کمك فرموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم .

تذکر این نکته لازم است : شرحی کـه جناب آقای دکتر تاراچند در باب رسالهٔ حق نما و مجمع‌البحرین بزبان انگلیسی تهیه نموده بودند بوسیلهٔ دانشمند معظم جناب آقای سلطانمحمد عامری بفارسی ترجمه شده و درآغاز کتاب بچاپ رسیده ، ازمساعی و همکاری معظم‌له سپاسگزاری حاصل است .

---

(۱) درتنظیم‌مقدمهٔ این کتاب نیزاز تحقیقات مولوی محفوظ‌الحق استفاده شده است

در خاتمه از دوست ارجمند فاضل آقای مسعود برزین که در تهیهٔ برخی از مواد مقدمه بذل مساعدت فرموده‌اند تشکر دارم.

بتاریخ ششم تیرماه یکهزار و سیصدو سی وپنج هجری
شمسی برابر هیجدهم ذی القعده ۱۳۷۵ قمری - تهران

سید محمدرضا جلالی نائینی

متمنی است قبلاً اغلاط زیر را اصلاح فرمایند:

	صفحه	غلط	صحیح
۱۰	مقدمه	بدرك ملاشاه	بدرك حضورملاشاه
۱۱		دلبرما	دلربا
۱۷		دودسته را فراهم	دودسته‌را بایکدیگرفراهم
٦	مجمع البحرین	اچپا	اجپا
۳۲		Diva Kara	Divakara
۳۳		Skatmala dvipa	Shalmal Dvipa
۱۸	اپنکهت مندك	Mandek	Mundaka
۱۸		Risivara	Risisvara

اغلاط زیر در رسالهٔ مجمع‌البحرین اصلاح شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۲	فخلفت	فخلقت
۱۵	۳	تر گن	نر گن
«	۱٤	انچهرا	امچهرا
۲۳	۹	سمیر پرت	سمیر پربت Sumeru Parvata
۲٤	۱۱	کو کپال	لو کپال Lokapala

ضمناً تلفظ صحیح لغات سانسکریت زیر که در موقع چاپ فهرست لغات مجمع البحرین بدست نیامده بود در اینجا استدراك میگردد:

انگلا	Angula
پلکه‌دیپ	Plaksha Dvipa
جمنان	Yamuna
جمونا	«
ساتگ	Sattvika
سده	Siddha
سکتمل‌دیپ	Skatmala dvipa
سمیر	Sumeru
سو	Sah
گهران	Ghrana

رسالهٔ

حق نما

تألیف

محمّد داراشکوه بن شاهجهان

تصحیح

سیّد محمّد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان - ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

هوالاول و الاخر والظاهر و الباطن ، حمد ذاتی را که اوست موجود مطلق و نعت نبی را که اوست مظهر کل و خلیفهٔ حق و رحمت فراوان بر آل و اصحاب او . اولی وانسب آنکه بآدای حمد ونعت جرأت ننمائیم و زبان را به بیان‌این معنی بلند نگشائیم چه درین باب آنچه نوشته شود انتساب نقصان است در نظر ارباب عرفان، «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك». **اما بعد** بدان‌ای یار که سبب تنزل حقیقت انسانی درین هیکل جسمانی آنست که دوئیتی که در آن نهان است به کمال رسیده باز باصل خویش پیوندد . پس هر فردی را از افراد انسانی لازم است که بسعی وکوشش، خویش را از نقصان ابد وارهاند و از وهم تعینات خلاص گشته خود را باصل خود رساند و مدت قلیلی که مابین دومدت طویل بی انقطاع لا نهایت واقع شده هرزه وبیهوده بسر نبرد تاحسرت و ندامت ابدی وزیان و نقصان سرمدی باو عـاید نگردد ودر زمرهٔ **اولئك كالانعام بل‌هم اضل** نماند و استعدادی که حق جل وعلی از جمیع مخلوقـات خاص باو کـرامت فرموده و بتشریف و **لقد كرمنا بنی آدم** مشرف ساخته ضایع نسازد که همهٔ موجودات را **الله** تعالی برای انسان آفریده وانسان را برای خود، پس میباید که هر کسی در طلب باشد او را بجوید که جوینده یابنده باشد و خود را بصاحبدلی رسانیـده از زحمت نقصان و رنج هجران برهاند چه خدا یابی موقوف بر فقر است ، هر که فقررا نیافت خدا را نیافت وهر که این‌را یافت آنرا یافت ، اگرچه مدار این کار ویافت برفضل است نه برسعی و کوشش

بیت

گرچه وصالش نه بکوشش دهند　　　آنقدر ای دل که توانی بکوش

ووصول بجناب تقدس اوبدو طریق است: یکی بطریق فضل و آن چنانست که حق سبحانه تعالی بفقیری برساند و آن مرشد کامل بیك نظر وتوجه کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و از خواب غفلت و پندار بیدار ساخته بی رنج و ریاضت و شدت، مجاهدهٔ جمال معشوق حقیقی بنماید و او را از خودی او بستاند و بدرجهٔ بی یسمع و بی یبصر رساند **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم** دیگر بطریق مجاهدت وریاضت وآن بدین گونه است که شخصی ازافواه مردم بشنود یا دراقوال سلف نوشته آیدکه بعضی از افراد انسان واصل گشته اند وحق را چنانچه حق معرفت است دانسته بحریم وصل او پی برده از این معنی آرزوی وصول این مرتبهٔ علیا در خاطر او جا کند و در طریق جستجوی قدم استوار نهد و بجد و جهد خود را بمرشدی رساند و راهی که واصلان این قوم بدان راه رفته اند معلوم کند و داد ریاضت ومجاهدت بدهد، با این همه اگر فضل الهی دریابد بعد از هزاران محنت و رنج مراد ومطلب اوصورت بندد وببرکت طریق سلف بآرزوی خود پیوندد و این نیازمند درگاه صمدی **محمد داراشکوه** حنفی قادری از آن طایفه است که جاذبهٔ فضل **یحبهم** بی سبب ریاضت و مجاهدت بتأثیر نظرکامل آنها بسوی خود کشیده و از عنایت بی نهایت بمنتهای مطلب رسانیده و چون این فقیر مراتب تجرید و تفرید و دقایق عرفان و توحید را چنانچه حق معرفت است یك بیك دانسته و دریافته و بملازمت اکثری از اولیای زمان خویش که در هر عصری وجود یکی از امثال ایشان نادر است رسیده و صحبتها داشته و از انفاس متبرکهٔ ایشان بهرها برداشته ومراد ومطلب جمیع انبیاء واولیارا چنانچه باید تحقیق نموده بود، میخواست که کتابی مشتمل براسامی احوال آن عزیزان درسلك تحریر در آورد که شب جمعه هشتم شهر رجب المرجب سنهٔ یکهزار و پنجاه و پنج هجری در سر این فقیر ندا در دادند که بهترین سلاسل اولیای خداسلسلهٔ علیه وطریقهٔ سنیهٔ قادریه است که ازسرور عالم، مفخر بنی آدم، پادشاه انبیاء، مرشد اولیاء، مهر سپهر محبوبیت، مخاطب به

خطاب لولاك لمااظهرت الربوبیه ، رسول‌الثقلین سیدالکونین خاتم المرسلین محبوب رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیده به پیشوای عارفان و مقتدای و اصلان برهان حقیقت بحر معرفت هادی‌اهل‌الله قائل **قدمی هذه علی رقبة کل** ولی‌الله شیخ الاسلام خلف‌سیدالانام قطب الخافقین غوث‌الثقلین ابومحمد حضرت شاه محی‌الدین سید **عبدالقادر جیلانی** الحسنی الحسینی رضی الله عنه و از ایشان باشرف مشایخ‌زمان اقدم اولیای دوران‌مخزن اسرار غیبی، مطرح انوارلاریبی، دانای دقایق‌عرفان، واقف‌اسراریزدان ، دلیل اهل‌حقیقت، رهنمای‌سالکان‌طریقت، محرم حریم جلال، شاهد بزم وصال، اعظم اولیای ربانی محی‌الدین‌ثانی پیر دستگیر **شیخ میر** قدس الله روحه وازایشان بلا واسطه منتقل گردیده بشاه محققان ، سلطان اهل عرفان ، مستغرق بحرتوحید، سیاح بادیه تفرید وتجرید ، سالك طریق لقاواقف مواقف فنا وبقا محرم حریم‌یزدانی، گنجور توحید ربانی، دانای اسرا ر وحدت، منزه از آفات کثرت، استادی‌استفادی مولائی‌ومرشدی حضرت **مولانا شاه** سلمه‌الله وابقاه‌وازایشان‌بیواسطه براقم این حروف ونیز در آن شب مأمور شدم به نوشتن این رساله‌که در بیان نموده شدن راه‌خداست بطالبان طریق هدا و چون مرا در سایر تصانیف طریقه این بودکه بقرآن مجید تفاؤل جسته بمقتضای اشارهٔ الهی نامی مینهادم ونام این رساله در خاطر «حق‌نما» گذشته بود ، بعد ازتفاؤل این آیه کریمه که دلالت برحق‌نمائی و بزرگی این کتاب میکرد بر آمد **ولقد آتینا موسی الکتاب من بعدما اهلکنا القرون‌الاولی بصائر للناس‌هدی ورحمة لعلهم یتذکرون** چون معنی‌این آیهٔ‌کریمه راهناسیتی تمام بآن نام بود ، این رسالهٔ شریفه را به **حق نما** موسوم ساختم .

رباعی

خواهی که دلت ز وصل گردد گلشن	خود را تو بجستجوی دلبر افکن
آن قبله نما چو قبله در می یابند	دریاب ز حق نمای حق را روشن

هر که بشرف صحبت کامل مکمل نرسیده باشد و اورا شناخت کامل نبود، این رساله را بخواند و بنظر تفکر و تدبر بنگرد و از ابتدا تا انتهی یك بیك را در عمل آرد امیداست که پی‌بمطلب برده ازمشرب صافی توحید که منتهای کمال‌انسانی عرفان

است بهره مندگردد و مطلبی که بآن اوراق کتب سلف و خلف پر است و مردم آنرا درك نمیتوانند کـرد دریابد و خلاصه **فتوحات** و **فصوص** و **سوانح** و **لوائح** و **لمعات** و **لوامع** و جمیع کتب متصوفه را بفهمد .

رباعی

تو باطن شرع گر ندانی بخصوص ورهم نکنی نظرتو بر نقد نصوص
یك دان ومدان توغیراو دردوجهان این است حقیقت فتوحات وفصوص

باید دانست که آنچه درین رساله مسطور است از اوضاع و اطوار ونشست و برخاست و اعمال و اشغال سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم و سرموئی تفاوت و تجاوز راه نیافته ، اگر بخدا رسیده را این رساله درنظر آید انصاف بدهد که این فقیررا الله تعالی درچه مرتبه فتح‌الباب نموده ودراین چنین لباسی درهای فقر وعرفان کشوده تابرجهانیان واضح گردد که فضل او بی علت است، آنراکه میخواهد در هر لباسی که بـاشد بسوی خود میکشد و این نه دولتی است که بهر کس رو نماید، بلکه خاص باین نیازمند درگاه است چنانچه در آغاز شباب شبی بخواب دیدم هاتفی آواز داد چهار بار تـکرار کرد که آنچه بهیچ یـکی از سلاطین روی زمین دست نداده ، الله تعالی بتو ارزانی داشته بعد از افاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم ومنتظر این دولت‌بودم تا آثار آن بظهور آمد و روز بروز نتیجهٔ آن مشاهده افتاد و در ایامی که درد طلب دامنگیر بود باین طایفه کمال اعتقاددرست نموده بودم ،کتابی درسلك تحریر آوردم دربیان‌احوال‌ومقامات این طایفه‌علیهٔ سنیه وعمرومولد ومدفن‌ایشان قدس‌الله اسرارهم وآنرا **سفینةالاولیاء** نام نهادم وبعداز آنی که بشرف ارادت مشرف شدم و از اطوار سلوك‌ومقامات‌این طایفه‌واقف گردیدم، کتابی دیگردرآثار واطوار ومقامات وکرامات مشایخ خودمشتمل برفواید ونکات بقید جمع درآوردم وآنرا **سکینةالاولیاء** نامیدم و در این وقت که ابواب توحید و عرفان را حق سبحانه تعالی بر دل من گشاده و از فتوحات وفیوضات خاص خود داده آنچه درین رساله نگاشته‌میشود و دراحاطهٔ ضبط در می آید **ان فی ذلك لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون .**

درین سلسلهٔ علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست :

بیت

ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش
همه مهر است و دلداری همه‌عیش است و آسایش

ابن عطا رحمة الله گوید«شیخك من یدلك علی راحتك لامن یدلك علی تعبك»
شیخ تو آنست که ترا بی ریاضت بخدا رساند نه کسی که برساند برنج و تعب .

مولانا جلال‌الدین رحمة الله فرمایند :

بیت

ز چندین ره بمهمانیت آورد نیاوردت برای انتقام او

ای یار در طریقهٔ فقرا لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و در گفتگو بلفظ یار تعبیر مینمایند چه درزمان پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم نیز اصحاب ویاران میگفتند نام پیری‌ومریدی درمیان‌نبود، پس‌هرجا درین کتاب‌لفظ‌یار باشدمراد طالب‌خواهدبود.

بیان ـ بدانکه بنای این رساله برچهار فصل است که در هر فصلی بیان عالمی است ازعوالم اربعه :

فصل اول

در بیان عالم ناسوت

عالم ناسوت‌عبارت ازهمین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت وعالم ملك و عالم پندار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبهٔ حضرت وجود وکمال‌لذت در همین عالم است . ای یار چون درد مندی را درین عالم ناسوت طلب حق بهمرسد اول باید که درجاهای خالی تنها رفته صورت فقیری که باو حسن ظن داشته باشد یا صورت کسی که باو رابطهٔ تعلق عشق بود تصور مینموده باشد وطریق تصور اینست که چشم برهم نهاده، متوجه بدل شده، بچشم دل مشاهده نماید . ای یارنزد این فقیردل در سه موضع است : یکی اندرون سینه زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبری میگویند چه آن برشکل وصورت صنوبر است و این دل را انسان و حیوان همه دارند .

است بهره مندگردد و مطلبی که بآن اوراق کتب سلف و خلف پر است و مردم آنرا درك نمیتوانند کرد دریابد و خلاصه **فتوحات** و **فصوص** و **سوانح** و **لوائح** و **لمعات** و **لوامع** و جمیع کتب متصوفه را بفهمد .

رباعی

تو باطن شرع گر ندانی بخصوص	ورهم نکنی نظرتو بر نقد نصوص
بت دان‌ومدان توغیراو دردوجهان	این است حقیقت فتوحات وفصوص

باید دانست که آنچه درین رساله مسطور است از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشغال سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم و سرموئی تفاوت و تجاوز راه نیافته ، اگر بخدا رسیده را این رساله درنظر آید انصاف بدهد که این فقیررا الله تعالی درچه مرتبه فتح‌الباب نموده ودراین چنین لباسی درهای فقر وعرفان گشوده تابرجهانیان واضح گرددکه فضل او بی علت است، آنراکه میخواهد در هر لباسی که باشد بسوی خود میکشد و این نه دولتی است که بهر کس رو نماید، بلکه خاص باین نیازمند درگاه است چنانچه در آغاز شباب شبی بخواب دیدم هاتفی آواز داد ، چهار بار تکرار کردکه آنچه بهیچ یکی از سلاطین روی زمین دست نداده ، الله تعالی بتو ارزانی داشته بعد از افاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم ومنتظر این دولت‌بودم تا آثار آن بظهور آمد و روز بروز نتیجهٔ آن مشاهده افتاد و در ایامی که درد طلب دامنگیر بود باین طایفه‌کمال اعتقاددرست نموده بودم ،کتابی درسلك تحریر آوردم دربیان‌احوال‌ومقامات این طایفه‌علیهٔ سنیه وعمرومولد ومدفن‌ایشان قدس‌الله اسرارهم وآنرا **سفینة‌الاولیاء** نام نهادم وبعداز آنی‌که بشرف ارادت مشرف شدم و از اطوار سلوك‌ومقامات‌این طایفه‌واقف گردیدم، کتابی دیگردرآثار واطوار ومقامات وکرامات مشایخ خودمشتمل برفواید ونکات بقید جمع درآوردم وآنرا **سکینة‌الاولیاء** نامیدم و در این وقت که ابواب توحید و عرفان را حق سبحانه تعالی بر دل من گشاده و از فتوحات وفیوضات خاص خود داده آنچه درین رساله نگاشته‌میشود و دراحاطهٔ ضبط در می آید **ان فی ذلك لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون** .

درین سلسلهٔ علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست :

بیت

ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش
همه مهراست و دلداری همه‌عیش است وآسایش

ابن عطا رحمة الله گوید«شیخك من یدلك علی راحتك لامن یدلك علی تعبك» شیخ تو آنست که ترا بی ریاضت بخدا رساند نه کسی که برساند برنج و تعب.
مولانا جلال‌الدین رحمة الله فرمایند:

بیت

ز چندین ره بمهمانیت آورد نیاوردت برای انتقام او

ای یار در طریقهٔ فقرا لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و درگفتگو بلفظ یار تعبیر مینمایند چه درزمان پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم نیزاصحاب ویاران میگفتند نام پیری‌ومریدی درمیان‌نبود، پس‌هرجا درین کتاب‌لفظ‌یار باشدمراد طالب‌خواهدبود.
بیان ـ بدانکه بنای این رساله برچهار فصل است که در هر فصلی بیان عالمی است ازعوالم اربعه:

فصل اول

در بیان عالم ناسوت

عالم ناسوت‌عبارت ازهمین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت وعالم ملك و عالم پندار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبهٔ حضرت وجود وکمال‌لذت در همین عالم است. ای یار چون درد مندی را درین عالم ناسوت طلب حق بهمرسد اول باید که درجاهای خالی تنها رفته صورت فقیری‌که باو حسن ظن داشته باشد یا صورت‌کسی‌که باو رابطهٔ تعلق عشق بود تصور مینموده باشد وطریق تصور اینست‌که چشم برهم نهاده، متوجه بدل شده، بچشم دل مشاهده نماید. ای یارنزد این فقیردل در سه موضع است: یکی اندرون‌سینه زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبری میگویند چه آن برشکل وصورت صنوبر است و این دل را انسان و حیوان همه دارند.

بیت

آنچه بصورت دل انسان بود　　　بر در قصاب فراوان بود

اما معنی آن خاص بخاصان است؛ دیگر درام الدماغ و آنرا دل مدورمینامند و دل بیرنگ نیز میگویند و خاصیت او آنست که هر گاه فقیری باین دل متوجه شود خطره اصلا روی نمیدهد که خطره را در آنجا راه نیست؛ دیگر دلی است در میان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند و توجهی که در تصور مذکور شد بدل صنوبری است و آن صور مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصورچون مقدمهٔ عالم ملکوت است، از ملکوت جدا ساخته، عالم مثال نامیده‌اند و الا عالم مثال داخل ملکوت است. ای یار هر گاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته‌رفته صورت ومتصوردرست گردد و باعث فتح عالم ملکوت‌شود وچون این صورت درنظر تو خوب درآمد مبارك گشت بر تو فتح عالم مثال وهر گاه درین کار بسیارمقید گشتی، هیچ صورت از صورتها که دیده نباشد برتو پوشیده نماند.

فصل دوم
در بیان عالم ملکوت

و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف وعالم‌خواب نامند؛ صورت عالم ناسوتی فنا پذیر است و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچگاه فانی نشود وهمیشه باقی ماند.

فرد

میدانی خواب‌چیست؟ مرگیست سبك　　　میدانی‌مرگ چیست؟ خوابیست گران

ای یار عالم مثال که دربالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن، پس ظاهر شد که ارواح‌مردم‌بهمان صورت که درعالم شهادت داشتند بی‌بدن موجوداند ودرنظر همه‌وقت میتوانند حاضرشد، هرکس که‌درخواب رود، خواه آگاه، خواه غافل، روح او

بچشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای باطنی بیوسیلهٔ حواس و قوای ظاهری جسدی لطیف، لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل نموده درعالم ملکوت صورتهای نیك و صورتهای لطیف ببیند و بشنود، محظوظ گردد و دل هر که درزیر بار کثافت و غفلت باشد، صورت زشت و اصوات کریه مهیب میدیده و می شنیده باشد و آنچه درعالم ناسوت گرفتار است همانرا مشاهده نماید، بی حظ و حلاوت گردد. پس چون به بعضی اشغال که مذکور خواهد شد از روی جد و جهد اشتغال نمائی، زنگ دل تو دور گردد و آئینهٔ دل تو روشن شود، صورتهای انبیاء و اولیاء و ملائکه در آن منعکس میشده باشد و صورت مرشد تو، تراصورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مقدار بنماید و هر مشکلی که از آن صور بزبان دل و لسان حال سؤال کنی جواب بشنوی و یقین دل تو بیفزاید و ترا درعالم ملکوت تسلی تمام روی نماید وچون صورت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ببینی بتحقیق ویقین بدان که صورت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم، چه درحدیث صحیح نبوی است که «من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لایتمثل بی» یعنی هر که مرا دیده بتحقیق مرا دیده است چه شیطان را مجال آن نیست که خود را بنماید بصورت من. وظاهر است که این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است وچون طبیعت انسان ازهجر عرفان مائل بکثافت شد ولطافتها از اوجدا گشته، عالم ملکوت برای آنست که اورا بسوی لطافت راه نماید وبشناسد که اصل او لطیف است، مغلوب کثافت شده زیرا که صحبت بدن اگر برروح غالب آمد، روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت می پذیرد چنانچه صحبت روح آن سرور صلی الله علیه و سلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانید و لهذا بر بدن مبارکش مگس نمی نشست و سایهٔ او برزمین نمی افتاد، چه هوا که لطیف است نه براو مگس را مجال نشستن بود نه او را سایه باشد و چون روح از هوا هم لطیف تر است و او را مانعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلی الله علیه و سلم با بدن بود وعیسی علیه السلام باجسد در آسمان باشد چه عجب «ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا» پس ای یارچون ازین عالم مثال بملکوت آمدی ودانستی که ارواح نیك وبد

بنظر تو می افتد و صور ملائکه نیز مثل ارواح بنظر درمی‌افتد، باید که چندگاه این توجه را از دست ندهی تاحقیقت عالم لطافت که عالم اصل است و این عالم مثال سایهٔ او است بر تو خوب روشن گردد و هرچه خواهی در آن مشاهده توانی کرد وچون بعالم لطافت نسبت بهمرسید مبارك گشت برتو فتح عالم ملکوت . اما اصل کار دیگر است باید که درین عالم درنمانی و خود را ازین ورطه وارهانی و نظر برصورت‌بینی ننهی وبعالم صورت دل ندهی و خواهش کشف و کرامت نکنی که درین عالم کشف و کرامت بسیاراست . وقتی درپلك چشم مبارك حضرت میان میر قدس سره دانه بر آمد از آن بسیار متأذی بودند جراحی را طلب نموده از معالجهٔ آن پرسیدند ، گفت این را چاك باید کرد، میان‌نتها که ازیاران کمال ایشان بود گفت لحظهٔ توقف بکنید متوجه بعالم ملکوت شد شخصی را درآن عالم دید ازو پرسید علاج دانه که در پلك چشم مبارك میانجیو بر آمده چیست آن شخص گفت که تخم خیار را سائیده بر آن بمالند میان نتهاچشم واکرده گفت این دانهٔ پلك چشم میانجیو را چاك نکنید ، تخم خیاررا برآن‌بمالید ، همان لحظه تخم خیار را سائیده مالیدند ، فی‌الفور صحت روی نمود یکی از حاضران مجلس میانجیو پرسید که میان‌نتها را مگر از معالجهٔ چشم وقوفی‌هست؟ فرمودندنی،امادرعالم‌ملکوت داروها موجودهست، بآن‌عالم توجه نموده این علاج فرمود هرچه در عالم ملکوت بصاحبدلی بگویند بیشك همان میشود ؛ آن شخص پرسید حضرت میان جیو را مگر تصرف درعالم ملکوت نیست که این دوا را از میان نتها معلوم کردند؟فرمودند که من از ملکوت گذشته ومرا توجه نمودن باین عالم تنزل‌است . پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محجوب کرامت گشته از اصل بازمانده اند اما نه آنست که اصلا درین‌عالم درنیائی بلکه درین جا نیاسائی، که این عالم ممر اولیاء خداست وسالك را ازین جا عبور نمودن لازم است لیکن باید که التفات نکند و درنگ ننماید که موجب سد راه خواهد بود و در طریقهٔ این فقرا فتح عالم ملکوت فتح عظمی است اهل سلوك را و این طریقهٔ حضرت غوث الثقلین است رضی‌الله تعالی عنه چنانچه منقول است ازحضرت شیخ ابوعمرو صریفی قدس سره گفت که چون بخدمت سید العارفین غوث‌الاعظم رضی‌الله عنه رسیدم ، طاقی برسر

من نهادند، خوشی وخنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل، ملکوت برمن کشف شد شنیدم که عالم و آنچه درعالم است تسبیح حق میگویند باختلاف لغات و انواع تقدس ، نزدیك بود که عقل من زائل شود، شیخ پارهٔ پنبه دردست داشت بگوش من کرد عقل من برقرار بماند . ای یار چون عالم مثال وملکوت بر تو فتح شد باید که چندگاه بعضی از اشغال این سلسله را نیز بجا آری که دل ترا روشنی و صفا حاصل آید و زنگاری که بر آئینه دل نشسته است زدوده گردد تا از هر طرف اندر آن جمال یاررا مشاهده توانی کرد که حضرت دل را عرش الرحمان گفته اند باین معنی که حقیقت ذات ازآنجا سرمیزنند وحواس پریشان بتوجه آن جناب جمع میگردد. وحضرت میان جیو ببعضی ازیاران میفرمودند اسم اللهرا بیحرکت زبان آهسته آهسته بدل میگفته باشید و ازکثرت گفتن این اسم مبارك بطریق مذکور حال بجائی میرسد که در خواب نیز دل را آگاهی میباشد . ای یاراین اسمی است بس بزرگ وشامل کفر واسلام وجامع جمیع اسماء وهیچ چیزازاین اسم بیرون نیست ومعنی این اسم اعظم این است که اوست صاحب سه صفت ایجاد و ابقاء وافنا وهمهٔ آفرینش و ذرات موجودات ازین سه صفت خارج نیست ، اما ازین معنی وسرّ این اسم اعظم کسی واقف نیست مگر بعضی ازاکمل مشایخ برسبیل ندرت . و شغلی که عمده ومختار طریقهٔ این فقیراست وبی آن نمیشود وهمه کس را می باید بعمل آورد و ازاو گشایشهای عمده میسر است حبس نفس است و طریقش آنکه بطریق خلوت بنشیند که طرز نشستن رسول است صلی الله علیه و سلم واحتباء بدست نکند بلکه بادوالی ویا رداء و آرنج هردو دست را برسر هردو زانو نهاده بهردو نرانگشت سوراخ گوشها را مسدود سازد چنانچه ازآن راه نفس بیرون نرود و بهر دو انگشت شهادت هر دو چشم را بگیرد، باین طریق پلکه بالا را پائین آورده بهردو انگشت استقرار دارد که انگشت بردیده ها نیاید و انگشتان خنصر و بنصرهردودست بالای هردو لب گذاشته راه نفس را بگیرد و هردو انگشت میانه را برهردو پرهٔ بینی نهد، باین طریق که اول سوراخ طرف راست را محکم گرفته راه نفس مسدود سازد وسوراخ طرف چپ را واگذاشته لااله رابدم گفته ، نفس را تابالای دماغ رسانیده بدل فرود آرد و بعد ازآن سوراخ طرف چپ را نیزمحکم ساخته درحبس

نفس بنشیند واز شروع این شغل تاکمال کثرت بی‌تصدیع و کلفت آنقدر که دم راتواند نگاهداشت ، نگـاه دارد و وقت گذاشتن نفس انگشتی که بر پرهٔ جانب چپ است برداشته ونفس را بآهستگی کشیده بتدریج الاالله را سر دهد که درزود گذاشتن ، نفس را مضرت میرسد .

هم برین طریق هر قدر که تواند بعمل آورد وازعاملان این شغل بعضی نگاهداشت نفس را بجائی رسانیده‌اند که چهار بهررا بچهار دم میگذرانند ، اما مرشد این فقیر حضرت آخوند ملا شاه سلمه‌الله تعالی وابقاه بمرتبه‌ای رسانیده بودند که بعد از ادای نمازعشا حبس میفرمودند ووقت نماز بامداد، خواهی شب دراز،خواهی کوتاه ، نفس را می‌گذاشتند، تامدت پانزده سال بدین منوال بود تا ازاثر این شغل فتح عظمی روی داد و درهای دولت گشود . یکی از فواید این شغل آنست کـه خواب تمام و کمال دور میشود چنانچه سی سال است که حضرت آخوند سلمه‌الله خواب نفرمودند واین شغل شریف که دور کنندهٔ زنگهای آئینهٔ دل وصفا دهندهٔ کدورات آب و گل است ازحضرت غوث‌الثقلین رضی‌الله‌عنه باین فقیرازروی تحقیق رسیده و نام این‌شغل را حضرت‌غوث‌الاعظم رحمة‌الله«آورد وبرد»فرمودند وپیر دستگیر حضرت میان‌جیو قدس‌سره‌این‌قدر افزود که بعد از حبس‌کردن نفس تاگذاشتن آن نفس، لااله را گاه‌گاهی برزبان دل صنوبری میگفته باشند که درخالی‌نشستن ، خطرات روی میدهد وچون متوجه بگفتن الا الله شدرفع خطرات میشود وازتوجه نمودن بجانب دیگری باز می‌ماند واین شغل رفع خطرات را میان جیو « زد وبرد » نام نهاده‌اند چه هر که این‌اسم شریف را بردل زدگوی مقصود برد . ای یارچون درسلوك خطره بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نهاده‌اندکه راه خطرات ازآن بسته گردد ، یکی ازآن جمله آنست که مذکور شد . دیگر آنکه شخصی‌راکه خطره بسیار ازدل صنوبری سرمیزده‌باشد، باید که توجه را از دل صنوبری که محل خطره است بر داشته بدل مدور بگمارد و چون این دل بیرنگ‌است خطره‌رادر آنجاراه نیست‌و گنجایش‌نخواهد بود وطریق دیگردور کردن خطره آنست که خطره راغیر نداند .

۸ ای یار چون شغل شریف حبس نفس بطریقی که بالا مذکورشد چند گاه بعمل

آری حرارتی عجیب و لطافتی غریب وشوقی عظیم وروشنی لطیف دردل ودر وجود تو پیدا آید و کثافتهای غفلت تمام و کمال رو بعدم آرد وترا ذوقی و وجدی بی‌اندازه رو نماید ولذت این شغل خود ترا ازبیکاریها بازخواهد داشت ، اما این شغل راهمه وقت نمیتوان کرد چه خلوت لازم این‌است ، پس تا درخلوت باشی باین شغل شریف مشغول باش ودر وقت سیروصحبت خلق شغلی که اول گفته شده مناسب بود چه آنرا همه جا وهمه وقت میتوان نگاه‌داشت .

ای یار چون درشغل حبس نفس بنشینی باید که پیوسته متوجه بدل باشی که درین شغل ازدرون تو آوازی بهم خواهد رسید چنانچه ملای روم قدس‌سره فرماید :

بیت

برلبش قفل است ودردل رازهٔ　　　لب خموش و دل پر از آوازهٔ

واین آوازبعضی ازاوقات چون آواز جوش دیگ‌است وبعضی اوقات چون آوازی که اززنبورخانه‌می آیدچنانچه یکی ازمتقدمین‌باین معنی‌اشاره نموده :

قطعه

سخنها بین که از موران نماید　　　چواندر گوش ماگوید کلام او
همه عالـم گرفتـه آفتابـی　　　زهی کوری که‌میگوید کدام‌او

ای یار گمان نبری که این آواز دردرون تست وبس، همه عالم ازدرون وبرون پرازهمین صداست .

نظم

بر آور پنبهٔ پندارت از گوش　　　نـدای واحد القهـار بنیوش
ندا می آید از حق بر دوامت　　　چرا گشتی تـو موقوف قیامت

وحقیقت آن دربیان شغل سلطان الاذکار که بعد ازاین مذکور میشود برتوظاهر گردد که خلاصه این فقرای علیّه است و درعالم نادر ونایاب و باسناد معتبرظاهری و باطنی ازرسول صلی‌الله علیه‌وسلم بحضرت غوث الثقلین رضی‌الله عنه رسیده وازایشان بحضرت میان‌جیو ، شغل آوازی است که آنرا درطریقهٔ فقرا سلطان الاذکار گویند .

ای یار آواز سه قسم است : یکی از بهم خوردن دو جسم پیدا میشود چنانچه

ازحرکت دودست که بهم رسد آواز ظاهر گردد و از حرکت یك دست صدائی ظاهر نشود واین را آوازمحدث و مرکب گویند .

قسم دیگر آنکه بیحرکت دوجسم کثیف وبی ترکیب لفظ ازعنصر آتش وباد، از درون انسان ظاهر گردد این را آواز بسیط ولطیف خوانند .

قسم سوم آوازیست بیحد که بیواسطه همیشه ظاهر باشد، این آواز پیوسته بر یك نهج بود و کم وزیاده نشود ، تبدیل در آن راه نیابد وبی جهت باشداگرچه همه عالم از این آواز مملو و پراست اما بجز ازاهل دل کسی برین آواز مطلع نگردد و نشنود واین آواز پیش از آفرینش موجودات بود وهست وخواهد بود . این آواز رابیحد و مطلق نامند و هیچ شغل بالا تر ازین نباشد چه هرشغل که هست باختیار شاغل صادر میشود وچون شاغل لحظهٔ از آن بازماند منقطع میگردد مگر این شغل که بی ارادهٔ شاغل برطریق دوام بی انقطاع وانفصال میسر گردد

ازاکثر احادیث صحیحه که درصحاح سته مسطوراست ظاهر میشود که پیغمبرما صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت وبعد ازآن همیشه باین شغل متوجه بوده‌اند ، اماهیچ یکی ازعلماء سراین معنی را نیافته‌اند و پی باین نبرده . ازخدیجه کبری رضی الله عنها مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت پارهٔ طعام باخود برمیداشتند وبه غارحری که غاری است درحوالی مکه معظمه، مشهور ومعروف، میرفتند ودر آن غار بهمین شغل مشغولی میفرمودند تا از اثر این شغل صورت جبرئیل بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر میشد و ابتدای وحی آن سرور این بود بعد از آن شد آنچه شد .

ای یارچون خواهی که شغل سلطان الاذکاررا شروع نمائی واین شغل شریف رادریابی بایدکه درشب یا روز بصحرائی که ازتردد مردم محفوظ باشد یاحجره‌ای که آنجا آواز کسی نرسد رفته متوجه بگوش خویش نشینی و درین توجه چندان که توانی غورنمائی که ترا آوازلطیف روی نماید، و آن آواز رفته رفته چنان غالب گردد که ازجمیع جهات ترا فروگیرد وهیچ جا و هیچ وقت نباشد که با تونبود وآوازی که ترا ازتو برمی‌آرد قطرهٔ باشد ازبحر آن آوازها برهمین قیاس کن :

بیت

تو بگوش خویش گوشی، بنه و بگو و بشنو
که جهان پراست یکسر ز صدای بینوایش

آورده‌اند که موسی علیه‌السلام رافلاطون گفت: توئی که میگوئی که پروردگار من بامن سخن میگوید وحال آنکه اومنزه‌است ازجهت، آنکه موسی علیه‌السلام فرمود که من باین دعوی میکنم واز جمیع جهات آواز میشنوم، منزه از انقطاع و ترکیب حروف، افلاطون موسی را تصدیق کرد وبرسالت ایشان اقرار نمود.

از پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم از کیفیت نزول وحی پرسیدند، آن حضرت فرمودند که آوازی آید مرا گاهی چون آواز جوش دیگ و گاهی مانند آواز زنبورعسل و گاهی متصور میشود فرشته‌ئی بصورت مردی که حرف میزند با من و گاهی صوتی میشنوم همچوصلصلهٔ جرس؛ خواجه حافظ علیه‌الرحمه اشاره بهمین معنی فرموده‌اند:

بیت

کس ندانست که‌منزلگه دلدار کجاست	این‌قدرهست که بانگ جرسی می‌آید

مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید:

بیت

در قافلهٔ که اوست دانم نرسم	این بس که رسدبگوش بانگ جرسم

میانجیو قدس سره میفرمایند که حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه وسلم گاهی برشتر سوار می بودند که این شغل غلبه میکرد وبمرتبهٔ زوری آورد که هردوزانوی‌شترخم میشد و برزمین میرسید.

ای یار آنچه دربیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفهوم احادیث است که در صحاح سته مسطوراست واشارهٔ صحیح است به سلطان الاذکار، اما انبیاء را ازین آواز حالتی روی میداد که آیات وحی و احکام الهی میتوانستند معلوم نمود واولیاء ازین آوازحرف بی‌جهت وبی‌انقطاع جمعیت ولذت وجد وذوق درمی‌یابند، چندانکه جمیع اشغال و اذواق گذشته را بسبب این لذت میگذرانند ودر بحراین آواز فرومیروند و نام ونشان ایشان پدید نمی‌آید. حضرت میان جیوی‌فرمودند که غوث‌الثقلین‌رضی‌الله

عنه فرمودند که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم شش سال در غار حری مشغول بسلطان الاذکار بودند ومن در آن غار متبر که دوازده سال باین شغل اشتغال نمودم و کشایشهای عظیم روی داده . حضرت میان جیو فرمودند عجب دارم ازحاجیان که این همه مسافت بعیده راقطع نموده بحج میروندو بر کات آن مکان مبارك رادر نمی یابند .

ای یارحضرت میان جیو این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند که با کثری از یاران خود نمیفرمودند و ببعضی که میگفتند بایما و اشارت بود چنانچه بحضرت آخوند که فرمودند بعدازیکسال رویدادوحضرت آخوند که مرافرمودند بعدازشش ماه میسر شد ، اما من بعضی را که گفتم در مدت سه روز یا چهار روز روی نمود بسبب آنکه ایشان باشاره و کنایه میفرمودند ومن بتصریح میگویم وبی پرده مینمایم .

ای یار چون ترا این آواز روی دهد باید که خوب نگاهداری و در حفظ آن کوشش بلیغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه درصحرا وحجره روی میداد دربازارها و جمیع خلایق روی دهد و هر گاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید بر آواز دف ودهل ونقاره و آوازی که ازاینها هم سخت تر باشد غالب آید وچرا غالب نیاید که اصل اواست وجمیع آوازها ازین بظهور آمده واکثر یاران شاغل حضرت میان جیو که در بازارها رفته می نشستند سبب آن بود ، تامعلوم کنند که آواز این شغل شریف بمرتبه‌ای رسیده که برجمیع آوازها غالب آمده یانه ؟

ای یارچون ترا شغل سلطان الاذکار روی داد، مبارك گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیك رنگ گرداند چه شغل لطیف ترالطیف سازد ودر دریای لطافت واطلاق بیرنگ گرداند ودریای حقیقت ازدل جوش زند که سرچشمهٔ وجودیست ودر آن وقت خود دریایی که هرصدائی ونداثی که هست ازین صدا بوجود آمده، چنانچه هرجا رنگ است از آن بیرنگ صورت هستی گرفته و چون او بی نهایت است صورت ورنگ او نیز بی نهایت است، همچنان صدا وندای او بی نهایت است چنانچه هیچ چیز باو نمیماند وهیچ آوازی باین آواز نمی ماند .

———

فصل سوم
دربیان عالم جبروت

واین عالم را عالم لازم وعالم احدیت و تمکین و عالم بی‌نقش خوانند اگرچه بعضی‌ازاین‌طایفه این‌عالم‌را عالم اسماء وصفات گفته‌اند اما غلط کرده‌اند وبسیاری ازین طایفه بحقیقت این عالم نرسیده اند ونا فهمیده گذاشته ، چه عالم اسماء و صفات اگر درمرتبهٔ عالم‌است پس‌داخل ملکوت است واگردرعالم حس‌ظاهر گشته داخل ناسوت است ، برهرتقدیر عالم اسماء وصفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم غیر از سید طایفه استاد **ابوالقاسم جنید** رضی‌الله تعالی عنه دیگری خبر نداده که فرموده : تصوف آن است‌که ساعتی نشینی بی‌تیمار . **شیخ‌الاسلام** گفت دانی بی‌تیمار چه‌بود ؛ یافت بی‌جستن ودیدار بی‌نگریستن ،که بیننده در دیدارعلت است ، پس‌عالم جبروت‌آن باشدکه هرچه درناسوت وملکوت است درآن عالم بنظردرنیاید وحالت محویت بنوعی سرزندکه آرام برآرام وجمعیت برجمعیت روی دهد ؛ چنانچه غافل و آگاه را از بودن درعالم ناسوت و ملکوت چاره نیست ، از بودن در عالم جبروت هم چاره‌نباشد . غافل درخوابی که هیچ ازصورناسوتی وملکوتی نبیند ،گوید چه‌بفراغت وآرام خوابیده بودم‌که هیچ خوابی‌ندیدم ، پس این عالم جبروت‌است . وآگاه وقتی که بی‌تیمارنشیند چنانچه سیدالطایفه بآن اشاره فرموده است دربیداری هیچ‌صورتی ازناسوت وملکوت بخاطراو نگذرد ، درعالم جبروت‌است . اما فرق میان غافل وآگاه این است‌که اودرخواب درعالم جبروت رود بی‌اختیارواین هرگاه‌که خواهد باختیار خود درخواب و بیداری در عالم جبروت تواند رفت و طریق نشستن درعالم جبروت این است که اعضا را از حرکت باز داشته وهردو چشم را پوشیده و دست راست را بردست چپ گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش ناسوتی و ملکوتی خالی ساخته بسکون وآرام بنشیند و دربصر ظاهری و باطنی اونقشی درنیاید ، پس عالم جبروت را دریابد . کسی ازین طایفه الاماشاءالله برسرّاین عالم مطلع نگشته‌باشد .

فصل چهارم
دربیان عالم لاهوت

واین عالم را عالم هونت وعالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند واین عالم اصل‌عالم ناسوت وملکوت وجبروت ومحیط است اینها را، عالمهای دیگر بمنزلهٔ جسم اند واین عالم جان آنها ، همه دراین آیند و ازین برآیند و این بذات خود همیشه یکسان است ودروی تفاوت نپذیرد **وهوالاول والاخر والظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم** . محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا وذرات اند نسبت بآفتاب والفاظ اند نسبت بمعانی، پس ای یارهرگاه این سعادت لایزال‌توحید ودولت بیزوال تحقیق که‌ازآشنائی‌این عالم بهم رسد ترا رویداد ازهویت هوش دهی .

فصل پنجم(*)
دربیان هویت رب الارباب

هرگاه همه اوست تو کیستی ؟ چاره‌ای غیرازاین نیست که خودرا نیز عین او دانی ودربند پندار من وتونمانی ، اینجاست حقیقت توحید وتجلی ذاتی **وفی انفسکم افلا یبصرون** ، بایدکه ازذات دانستن خود ملاحظه نمائی وراه وهم ووسوسه بردل نگشائی وتعینات راحجاب ذات ندانی :

رباعی

هرگز نکند آب حجاب اندر یخ — با آنکه کند نقش حباب اندر یخ
حق بحر حقیقتست وکونین درو — چون یخ بمیان آب وآب اندر یخ

(*) بااینکه داراشکوه دراین رساله (صفحه پنجم سطر۱۲) متذکرشده که [بنای این رساله برچهار فصل است] دوفصل دیگر نیز برآن افزوده است

واگرخطره روی دهدآنرا نیزعین ذات دانی تاآنکه این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد ، چون بکمال برسد هر جا نظر کنی خود را بینی و هرجا جوئی خود را یابی ، زنهار که اورا بمحض تنزه وبیرنگی وپاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه بی‌نصیب مانی وهمچنین بمحض تشبیه موصوف نسازی که از دولت تنزیه بی بهره گردی ، پس پاکی‌وناپاکی وتشبیه وتنزیه همه ازظهورات وتعینات اوست ، اگرذرهٔ ازاوجدا تصور کنی‌محروم میگردی ازنعمت توحید وعرفان .

ای یار دریای حقیقت چون بحرکت آمد موج ونقش درآن پیداگشت وصد ـ هزارحباب ودائره چون آسمانها وزمین ها پدیدآمد و این همه را ازآن دریا جدائی نباشد چه اگرنقشی وموجی راخواهی از دریا جداکنی صورت نبندد ودرنام اگرچه هریك جداست اما درذات وحقیقت یکتاست :

رباعی

توحید بگویم ار بفهمی بادا — موجود نبود هیچگه غیر خدا

آنهاکه تومی‌بینی ومیدانی غیر — درذات‌همه‌یك‌است ودرنام‌جدا

فصل ششم

در بیان وحدت وجود

آب نابسته ، بیرنگ وبی صورت است و چون بسته شد ،گاه صورت یخ گیرد وگاه کسوت برف وژاله درپوشد ، نظرکن که یخ وبرف‌وژاله همان‌آب بسیط بیرنگ است یانه ، وچون بگدازد همان‌آب‌خواهی نامید یاچیزی دیگر، پس هرکه شناخته است وچشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب وکیفیات راآب میداند :

رباعی

دریاست وجـود صرف ذات وهـاب — ارواح و نقوش همچو نقش اندرآب

بحری است که موج میزند اندرخود — که‌قطره گهاست‌موج گاهی‌است‌حباب

وآنکه نادان‌است دربند لباس وکیفیت وغیر بینی‌درمی ماند ، فرق عارف وجاهل‌همین

فصل چهارم
دربیان عالم لاهوت

واین عالم را عالم هوتّت وعالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند واین عالم اصل‌عالم ناسوت وملکوت وجبروت ومحیط است اینها را، عالمهای دیگر بمنزلهٔ جسم اند واین عالم جان آنها ، همه دراین آیند و ازین برآیند و این بذات خود همیشه یکسان است ودروی تفاوت نپذیرد **وهوالاول والاخر والظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم** . محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند سبت بدریا وذرات اند نسبت بآفتاب والفاظ اند نسبت بمعانی؛ پس ای یارهرگاه این سعادت لایزال‌توحید ودولت بیزوال تحقیق که‌ازآشنائی‌این عالم بهم رسد ترا رویداد ازهویت هوش دهی .

فصل پنجم(*)
دربیان هویت رب الارباب

هرگاه همه اوست تو کیستی ؟ چاره‌ای غیرازاین نیست‌که خودرا نیز عین او دانی ودربند پندار من وتونمانی ، اینجاست حقیقت توحید وتجلی ذاتی **وفی انفسکم افلا یبصرون** ، بایدکه ازذات دانستن خود ملاحظه نمائی وراه وهم ووسوسه بردل نکشائی وتعینات راحجاب ذات ندانی :

رباعی

هرگز نکند آب حجاب اندر یخ — با آنکه کند نقش حباب اندر یخ
حق بحر حقیقتست وکونین درو — چون یخ بمیان آب وآب اندر یخ

(*)بااینکه داراشکوه دراین رساله (صفحه پنجم سطر۱۲) متذکرشده که [بنای این رساله برچهار فصل است] دوفصل دیگر نیز برآن افزوده است

واگرخطره روی دهدآنرا نیزعین ذات دانی تاآنکه این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد ، چون بکمال برسد هرجا نظر کنی خود را بینی و هرجا جوئی خود را یابی ، زنهار که اورا بمحض تنزه وبیرنگی وپاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه بی نصیب مانی وهمچنین بمحض تشبیه موصوف نسازی که از دولت تنزیه بی بهره گردی ، پس پاکی وناپاکی وتشبیه وتنزیه همه ازظهورات وتعینات اوست ، اگرذرهٔ ازاوجدا تصور کنی محروم میگردی ازنعمت توحید وعرفان .

ای یار دریای حقیقت چون بحرکت آمد موج ونقش درآن پیدا گشت وصد ـ هزارحباب ودائره چون آسمانها وزمین ها پدید آمد و این همه را ازآن دریا جدائی نباشد چه اگر نقشی وموجی راخواهی از دریا جدا کنی صورت نبندد ودرنام اگرچه هریك جداست اما درذات وحقیقت یکتاست :

رباعی

توحید بگویم ار بفهمی بادا	موجود نبود هیچکه غیر خدا
آنها که تومی‌بینی ومیدانی غیر	درذات همه یك‌است ودرنام جدا

فصل ششم

در بیان وحدت وجود

آب نابسته ، بیرنگ وبی صورت است و چون بسته شد ، گاه صورت یخ گیرد وگاه کسوت برف وژاله درپوشد ، نظر کن که یخ وبرف وژاله همان آب بسیط بیرنگ است یانه ، وچون بگدازد همان آب خواهی نامید یاچیزی دیگر ، پس هرکه شناخته است وچشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب وکیفیات راآب میداند :

رباعی

دریاست وجود صرف ذات وهاب	ارواح و نقوش همچو نقش اندرآب
بحری است که موج میزند اندرخود	که قطره گه است موج گاهی است حباب

وآنکه نادان است دربند لباس وکیفیت وغیر بینی درمی ماند ، فرق عارف وجاهل همین

است ، پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناختی والا توخود عین او بودی وهمه اوست ومحال است که غیر اوموجود باشد .

برای توضیح این مطلب مثل بسیاراست چنانکه نقش ولفظ ومعنی همه ازوجود سیاهی ظاهر میشود ، چنانچه بیخ و برگ وشاخ ومیوه همه از تخم برمی آرد ، اما وجود این کثرت مانع وحدت نه .

رباعی

کرده ز یگانگی دوئی را تاراج	باید که کنی کجی خود را تو علاج
واحد متکثر نشود از اعداد	دریا متجزی نشود از امواج

لیکن بجهت اختصار برتمثیلات مذکوره اقتصارافتاد .

ای یار آنکه ذات بحت و آفتاب حقیقت و مرتبۀ بیرنگی که **کنت کنزاً مخفیا** از آن خبرمیدهد چون بدوستی **فاحببت** ظاهرشد ونقاب اختفا برافکند ، تمامی ذات مقید گشت بلذت وصل ومشاهدۀ دیدارخویش ، اکنون اگر طلب مطلق کنی نیابی مگردرمقید، چنانچه پیش ازظهورکنج مخفی اگرمقید را جستی ، نمی یافتی مگر در مطلق ، همیشه مطلق درمقید است ومقید بامطلق وبتحقیق بدانکه قید حجاب اطلاق نیست و تعینات مانع ذات نه ، پس بر هرچه دست نهاده شود بر عین ذات بی حجاب دست نهاده شده است وبرهرچه نظرافتاد حسن مطلق بی حجاب بنظردر آمده است :

فرد

نیست بیگانه کس درین عالم	دست برهرچه می نهی خودبین

رباعی

گویم سخنی ز روی تحقیق وصواب	گر مرد رهی قبول کن روی متاب
هرگز نبود صفات بر ذات حجاب	کی نقش بر آب مانع است ازمس آب

ای یارشغل اخیر ونهایت کار دراین سلسلۀ شریفه خود راگرفته نشستن است ، با وجود تقیدات خودرا عین بحت وهستی صرف دانستن و هرچه غیرخود بنظردر آید عین خودفهمیدن وبیخ دوئی بر کندن وپرده های بعد و بیگانگی رابرافکندن وهمه را یکذات دیدن وخود بخود لذت گرفتن :

بیت

یار لیلی وش من غیر من و مجنون نیست
شمع از دایرهٔ پرتو خود بیرون نیست

و نیز برهمین معنی بعضی ازاکابراشاره کرده‌اند :

بیت

از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار
زان همین گیرم همیشه خویشتن را در کنار

ای یار هر که این نسبت شریف را درست کرد ، بشرف شناخت وجود خویش که اکسیراعظم و کیمیای‌اکبراست مشرف‌گشت ، ازسرگردانی بادیهٔ غفلت ونادانی و رنج جستجوی و وسوسهٔ گفتگو فارغ شد :

بیت

قطره قطره است تا نپندارد که از دریا جداست
بنده بنده خویشتن را تا نمیداند خداست

رباعی

ای آنکه خدای را بجوئی هرجا — تو عین خدائی نه جدائی بخدا
این جستن تو همین بآن میماند — قطره بمیان آب و جوید دریا

چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت ووحدت طالع شد واثروهم و پندار تو مرتفع گشت وحجاب ظلمت برخاست ، اکنون :

رباعی

هرچند نقاب در میان دارد یار — رویش خوش وخوب مینماید بسیار
چون عینك تو بود نقاب رخ یار — عینك نکند به پیش چشم تو غبار

درین جا ذکر وذاکر ومذکوریکی گشت . صاحب **لمعات** قدس سره ازهمین خبر میدهند :

بیت

معشوق و عشق وعاشق هرسه یکی است اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

مرشد چون طالب صادق را باین مرتبه رسانید و این دقیقه رافهمانید دیگر اورا بخدا سپرد ، تعلیم وتعلم راگنجایش نماندکه خدارا تعلیم نمودن جایز نبود .

ای یار چون دانستی که اصل کارچیست ودوری ومهجوری دلدارچیست همیشه خوش باش :

رباعی

در هجر تو بوده اندوه وآزارم	از وصل تو رفت هستی وپندارم
شادی آمد نصیب جانم گردید	اکنون تن وجان خودبراحت دارم

وجودتووجودکل گشت ، رنج وترس ووهم ودوئی و مهجوری از دل توبرخاست و از خوف عذاب و اندیشهٔ ثواب رستی ، بنجات ابدی پیوستی ، آنچه میخواهی بکن و بهر وصفی که خواهی می باش :

بیت

پادشاهی را گـذار ای دوست آگاهی گزین

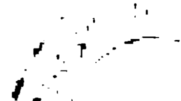
چون بآگاهی رسیدی هر چه میخواهی گزین

که بشارت **لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** درشأن ارباب این حالت نازل گشته ومژدهٔ **انزل السکینة علی قلوبهم** درحق ایشان بظهور پیوسته .

ای یار بسیاری ازآیات واحادیث واقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر ترا ذوق دریافت آن بهمرسد از هرذره‌ای آفتاب حقیقت مشاهده خواهی نمود و چون این نسبت رابکمال رسانیدی درعین شدن توو همی نماند و بتحقیق از باطن توخود بخود لذتی وامنیتی سرخواهدکشید که شاهد این یگانگی باشد ، ازجزو ترا کل سازد واز قطره دریا وازذره آفتاب وازنیست ، هست :

رباعی

این رساله حق نما باشد تمام	درهزارو پنجه وشش شد تمام
هست ازقادرمدان از قادری	آنچه ما گفتیم فافهم و السلام



فهرست مندرجات ، رسالهٔ حق نما ،

مجمع البحرين

تألیف

محمّد داراشکوه بن شاهجهان

بتصحیح وتحشیهٔ

سیّد محمّد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان ـ ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه او نامی ندارد　　　بهرنامی که خوانی سر بر آرد

حمد موفور یگانه‌ای راکه دو زلف کفر واسلام که نقطهٔ مقابل اند[1] برچهرهٔ زیبای بی‌مثل وبی‌نظیر[2] خویش ظاهر گردانید وهیچ یکی‌را ازآنهاحجاب‌رخ نیکوی خود نساخته :

کفر واسلام دررهش پویان　　　وحده لا شریك له گویان

درهمه اوست ظاهر وهمه ازوست جلوه گر ، اول اوست و آخر اوست وغیر او موجود نه[3]:

رباعی

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست　　　در دلق‌گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن خلق[4] و نهانخانهٔ جمع　　　بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

ودرود نامحدود برمظهراتم ، باعث ایجاد عالم ، حضرت محمد صلی‌الله علیه وسلم و بر آل کرام و بر اصحاب عظام او باد . بعــد چنین[5] میگوید فقیر بی حزن و اندوه **داراشکوه بن شاهجهان پادشاه**[6] که بعد ازدریافت حقیقت‌الحقایق وتحقیق رموز و دقایق‌مذهب برحق‌صوفیه‌وفائز گشتن باین‌عطیهٔ عظمی‌درصدد آن‌شد که‌درك کندمشرب موحدان‌هند ومحققان[7] این‌قوم و کاملان ایشان که‌بنهایت ریاضت وادراك وفهمیدگی وغایت تصوف وخدایابی رسیده بودند مکرر صحبت داشت وگفتگوی نمود[8] ، جز اختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندید ، ازین جهت سخنان فریقین را با

(۱) نقطه مقابل بهم‌اند (۲) ونظیر (۳) نباشد (٤) فرق (٥) اما بعد میگوید
(٦) محمد داراشکوه (۷) وبابعضی ازمحققان (۸) صحبتها داشته وگفتگو نموده

هم تطبیق داده وبعضی ازسخنان که طالبان حق را دانستن آن ناگزیروسود مند است فراهم آورده رسالهٔ ترتیب داده وچون مجمع[۱] حقایق ومعارف دوطایفهٔ حقشناس بود لهذا به «**مجمع البحرین**» موسوم گردانید، بموجب قول اکابر که «**التصوف هو الانصاف والتصوف ترك التكليف**» پس هر که انصاف دارد وازاهل ادراك است درمی یابد که درتحقیق این مراتب چه غوررفته و یقین که فهمیدگان صاحب ادراك ، حظ وافر ازین رساله خواهند برد وکند فهمان طرفین‌را نصیبهٔ از فوایدآن نخواهد شد و **این تحقیق را موافق کشف و ذوق خود برای اهل بیت خود نوشته‌ام** و مرا باعوام هردو قوم کاری نیست .

خواجه احرار[۲] قدس سرّه فرموده که . «اگر دانم که کافری پرخطا زمزمهٔ توحید بهنجار[۳] می‌سراید میروم وازوی‌میشنوم ومنت دارمی‌شوم» **ومن الله التوفیق والاستعانه .**

بیان عناصر

بدانکه عناصر پنج‌اند ومادهٔ جمیع مخلوقات ناسوتی‌همین پنج‌اند: اول **عنصر اعظم** که آنرا اهل‌شرع **عرش اکبر** میگویند دوم **باد** .ـ سوم **آتش** .ـ چهارم **آب** و پنجم **خاك** . واین را بزبان اهل هند **پانچهه بهوت** می‌نامند : **اکاس وبائی وتیج وجل و پرتهی** ، و«اکاس» سه اند : **بهوت اکاس** ، **من اکاس** و **چداکاس** .

آنچه محیط عناصر باشدآن را **بهوت اکاس** گویند وآنچه محیط موجودات استآنرا **من اکاس** نامند و آنچه بر همه محیط ودرهمه جا باشد آنرا **چد اکاس** خوانند و **چدا کاس** وآن برحق[٤] است یعنی‌حادث نیست و برحدوث وفنای آن آیهٔ قرآنی و «**بید**» که کتاب آسمانی باشد دلالت نمیکند .

ازچد **اکاس** اول‌چیزی که بهم رسید «**عشق**» بود که آنرا بزبان هندی[٥] **مایا** گویند واهل اسلام را[٦] « **كنت كنزاً مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق** »

---

(۱) مجموعه (۲) چنانچه خواجه عبیدالله احرار (۳) بهنجاری
(٤) چداکاس برحق است (٥) موحدان هندی (٦) گویند وکنت کنزاً ...

برین دال است ، یعنی بودم من کنجی مخفی[۱] پس دوست داشتم کـه شناخته شوم پس بیافریدم[۲] خلق را[۳] واز عشق روح اعظم یعنی «**جیوآتمان**» پیدا شد کـه آنرا **حقیقت محمدی** گـویند و آن اشاره بروح کلی آن سرور صلوةالله و سلامه علیهاست و موحدان هند آن را «**هرن گربهه**» و «**اوستهات آتمان**» نامند کـه اشاره بمرتبهٔ اجمال[٤] است و بعد از آن عنصرباد است که آنرا نفس الرحمن گویند واز آن نفس باد پیداشد وچون آن نفس بجهت حبس در حضرت وجودکه در هنگام مخفیت[٥] برای ظهور داشت گرم برآمد ، ازباد آتش پیداشد وچون درهمان نفس صفت رحمانیت وایجاد[٦] بود سرد شد واز آتش آب پیداشد .

اما چون عنصر باد و آتش از غایت لطافت محسوس نیستند و آب بنسبت آن هردومحسوس است ، بجهت محسوس بودن آن بعضی گفته‌اند که اول آب ظاهرشد[۷] وبعد از آن عنصرخاك واین خاك بمنزلهٔ کف آن آب است چون شیر[۸] که درزیر آن آتش باشد وبجوش آید و کف کند :

بیت

چه دانستم که این دریای بی پایان چنین باشد

بخارش آسمان گردد کف دریا زمین باشد[۹]

و برعکس این در «**قیامت کبری**» که آنرا بزبان اهل هند «**مها پرلی**» گویند اول فنای خاك خواهدشدو بعد از آن خاك را آب[۱۰] فروخواهد برد و آب راآتش خشك خواهد ساخت وآتش راباد فروخواهد نشاند وباد به روح[۱۱] اعظم در **مها اکاس** فروخواهد پیوست[۱۲].

«**کل شیٔ هالك الا وجهه**» یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر روی خدای

---

(۱) پنهان (۲) پس ظاهر کردم (۳) را برای شناخت خود (٤) اعظمیت

(٥) نفخیت (٦) اتحاد بود (۷) پیدا شد (۸) شیری

(۹) بعد از بیت بالا متن چاپی محفوظ الحق این بیت رانیز اضافه دارد :

دیگر

یك قطرهٔ چو بیضه جوشیده گشت دریا ‌ ‌ ‌ کف کرد و کف زمین شدوزدوداوسماشد

(۱۰) خواهد شد وآنرا آب (۱۱) باروح (۱۲) خواهد رفت

تعالی که « مهاا کاس» باشد : **کل‌من‌علیهافان و یبقی وجه‌ربك ذوالجلال والاکرام** یعنی‌همهٔ آنچه که‌بروی زمین[۱] بودفانی‌خواهد شد وباقی‌ماند روی پروردگار تو که صاحب جلال‌واکرام‌است . پس درین آیهٔ[۲] که برای فنای‌جمیع اشیاست قید وجه که رفته مراد «مها اکاس» است که آن فنا پذیر نیست و الا میفرمودی «**کل شیٔ هالك الا هو**» یعنی‌همه چیزفانی خواهد شد مگرذات اووقید رو برای **مها اکاس** باشد چه « مهاا کاس» بمنزلهٔ بدن لطیف آن‌ذات مقدس‌است وخاك را بزبان‌هند[۳] **دیوی** نامند که همه چیز ازو پیدا شده[٤] و باز همه چیز درو فرو میرود ، بموجب آیـهٔ کریمهٔ «**منها خلقنا کم‌وفیها نعید کم ومنها نخرجکم تارة اخری**» یعنی از خـاك خلق کـردیم شما را و در آن خاك خواهیم[۵] برد شما را و بیرون[٦] می‌آریم شما را بار دیگر .

بیان حواس

موافق‌این پنج عناصر، حواس پنج[۷] اند که بزبان اهل هندآنها را[۸] **پنـج اندری** گویند : **شامه** ، **ذایقه** ، **باصره** ، **سامعه ولامسه** کـه آنرا بزبان اهل هند **گهران** ، **رسنا** . **چهچهه** ، **سروتر و توك** میگویند ومحسوسات آنرا **گند هه** ، **رس** ، **روپ** ، **سبد و سپرس** نامند . وهریکی از[۹] حواس پنجگانه از جنس یکی ازاین عناصر باشد و منسوب بآن : شامه منسوب است بخاك ، چه هیچ یکی از عناصر بوی ندارد الاخاك واحساس بوی شامه میکند و ذایقه منسوب است بآب چنانچه آب ظاهراست درزبان وباصره‌مناسبت دارد بآتش چنانچه درك رنگ[۱۰] بچشم است و نورانیت درو[۱۱] ظاهراست ولامسه‌رانسبت است بباد چراکه سبب احساس ملموسات باداست وسامعه‌منسوب‌است بعنصراعظم که **مها اکاس** باشد که سبب ادراك اصوات‌است وازراه‌سمع حقیقت مهاا کاس براهل دل هویدا[۱۲] میشود ودیگری بر آن مطلع‌نیست

---

(۱) بر روی زمین (۲) درین دوآیهٔ کریمه (۳) اهل هند (٤) شده است
(۵) بازخواهیم (٦) وازآن خاك بیرون (۷) پنج عناصرپنج حواس‌اند (۸) آنرا
(۹) ازین (۱۰) رنگها (۱۱) در هردو (۱۲) ظاهر

واین شغلی است مشترك درمیان صوفیان(۱) وموحدان هند که صوفیه این را شغل آواز(۲) میگویند وموحدان هند (۳) **دهن** می نامند.

اما حواس باطن نیز پنج اند: **حس مشترك**، **متخیله**، **متفکره**، **حافظه** و **واهمه** و نزد اهل هند چهاراند: **بدهـه** و **من** و **اهنکار** و **چت** و **مجموعـهٔ** این چهاررا **چترانند کرن** (٤) گویند که بمنزلهٔ پنجم آنهاست. **چت** یك عادت دارد کـه آنرا **سرت پرکرت**(٥) گویند واین عادت بمنزلهٔ پای اوست که اگر آن منقطع شود «چت» ازدویدن بازماند. اول **بده** یعنی عقل و «بده» آنست که بجانب خیررود وجانب شرنرود(٦). دوم **من** که عبارت ازدل است و«من»(۷) دو قوت دارد **سنکلپ بکلپ** یعنی هزیمت وفتح.(۸) سوم **چت** که پیك دل است وکار او دویدن باشد بهرسو وتمیز میان خیر و شر نکند. چهارم **اهنکار** یعنی نسبت دهندهٔ چیزها بخود و «**اهنکار**» صفت **پرم اتما** است بسبب **مایا** و«مایا» بزبان ایشان عشق است و«اهنکار» نیزسه قسم است: **ساتگ** و **راجس** و **تامس**.

اهنکار ساتگ یعنی «گیان سروپ» که مرتبهٔ اعلی است: آنست که «برم اتما» بگوید که هر چه هست همه منم و این مرتبهٔ احاطهٔ کلی میباشد(۹) همـهٔ اشیاء را «**الا انه بکل شیٔ محیط**» یعنی دانا وآگاه باش بدرستیکه اوست همه چیزرا احاطه کننده. دیگر آنکه «**هوالاول والاخروالظاهروالباطن**» یعنـی اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن.

اهنکار راجس، «مدهم» است که اوسط باشدواین آنست که نظر بر **جیو آتمان** داشته بگوید که ذات من از بدن و عناصرمنزه است و جسمانیت بمن نسبت ندارد، **لیس کمثله شیٔ** یعنی نیست ماننداوچیزی «**فان الله غنی عن العالمین**» یعنی خدای تعالی بی نیازاست ازظهورعالم.

اهنکار تامس، «ادهم» است که ادنی باشد واین **اودیا** است یعنی مرتبهٔ عبودیت حضرت وجود وادنی بودن ازجهت آنست که ازنهایت تنزل وتقید وتعین، نادانی وجهل

(۱) صوفیه (۲) شغل پاس انفاس (۳) وایشان دراصطلاح خود (٤) انتهه کرن
(٥) ست پر کرت (٦) طرف خیر رود وطرف شر نرود (۷) آن (۸) عزیمت وفسخ
(۹) است.

وغفلت را بخود نسبت‌میکند و نظر برهیئات محسوسهٔ(۱)خود نموده میگوید که من و تو از مرتبهٔ یگانگی دور هستیم(۲) : **قل انما انا بشر مثلکم** یعنی بگو ای محمد جز(۳) این نیست که‌منم آدمی(٤)مانندشما؛ چنانچه **بشیست**(٥)میگوید که‌چون‌حضرت وجود خواست که متعین شود بمجرد این اراده «پرم آتما» شد و چون این تقید زیاده شد «اهنکار» بهم رسید وچون تقید دیگر بر آن افزود «مهاتت» که عقل کل باشد نام یافت واز **سنکلپ** و **مهاتت** ، من یعنی‌قلب پیدا شدکه‌آنرا **پرکرت** نیز گویند و از « سنکلپ من » پنج **گیان‌اندری** که شامه و لامسه و باصره و سامعه و ذایقه باشند بظهور آمد واز « سنکلپ » واین پنج«گیان اندری » اعضاء و احشاء(٦)بهم رسید واین مجموعه رابدن گویند .

پس **پرم آتما** که ابوالا رواح باشد این همه(۷) تقیدات را از خود پیداکرده و خود را بآن بسته است(۸)چنانچه(۹)کرم پیله تارهای ابریشم ازلعاب خود برآورده خود را درآن بسته است ، همچنان حضرت واجب الوجود این‌همه قیود وهمی را از خود برآورده وخود را درو درآورده است مثل تخم درخت کـه درخت را از خود برآورده ، خوددردرخت‌درمی آیدودربند شاخها و برگها و گلها میشود که(۱۰)پیش‌از ظهور این عالم در ذات پنهان بود والحال ذات(۱۱) اودرعالم پنهان است .

بیان شغل

شغل نزد موحدان هند اگر چه اقسام است اما بهترین شغلها **اچپا** را میدانند واین‌شغلی است که درخواب وبیداری(۱۲) بی‌قصد واختیار(۱۳) از جمیع ذی نفوس همیشه وهرآن صادر می گردد ، چنانچه درآیهٔ کریمهٔ **«وان من‌شئ الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم »** اشاره بهمین‌است .

---

(۱) حیات محسوسه (۲) می‌افتد (۳) که جز (٤) بشری (٥) بشست (٦) اجسام
(۷) ابوالا رواح باشد (که ظهوراول او حقیقت محمدی وثانی اوروح القدس که جبرئیل امین باشداست)این‌همه(۸) گردانیده (۹) چنانکه (۱۰) میشودپس بدان و هوش‌دار که پیش (۱۱) ذات مقدس (۱۲) که چه درخواب وچه در بیداری (۱۳) بی اختیار

نفسی (۱) که بالامیرود سو (۲) میگویند و نفسی که بیرون (۳) میآید هن مینامند؛ یعنی «اومنم» وصوفیه مشغولی این دو لفظ را « هو الله » میدانند که بالا رفتن نفس « هو » ودر بیرون آمدن « الله » ظاهر می‌شود و این دو لفظ ازهرذی حیات جاری است (٤) .

بیان صفات الله تعالی

الله تعالی را (٥) نزد صوفیه دوصفت است : جمال و جلال که جمیع آفرینش از تحت این دوصفت بیرون نیست و نزد فقرای هند سه صفات‌اند که آنرا **ترگن** میگویند : **ست و رج و تم .**

«ست» یعنی ایجاد و «رج» یعنی ابقا و «تم» یعنی افنا؛ وصوفیه صفت ابقا را در ضمن صفت جمال دیده و اعتبار کرده‌اند . چون هر یکی ازین سه صفت در یکدیگر مندرج‌اند وموکلانِ این سه صفت (٦) را **ترمورت** نامندکه **برهما** و **بشن** و **مهیش** باشند و بزبان صوفیه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل گویند . «برهما» موکل ایجاد است که جبرئیل باشد و «بشن» موکل ابقاست که میکائیل باشد و «مهیش» موکل افناست که اسرافیل باشد و آب وباد وآتش نیزمنسوب باین‌موکلانند : آب بجبرئیل وآتش بمیکائیل وباد باسرافیل واین‌سه چیز درجمیع جانداران نیزظاهراست .

«برهما» که آب‌باشد ، درزبان ، مظهر کلام الهی گشت و نطق ازین ظاهرشد و «بشن» که آتش است ، درچشم ، روشنی و نور وبینائی از آن (۷) ظاهرشدو«مهیش» که باد است ، دربینی، دونفخهٔ صورازین ظاهرشد که دونفس‌باشد وچون آن منقطع گردد فانی شود .

ترگن سه صفت حق باشد که ایجاد و ابقا و افناست ومظهر این سه صفت هم «برهما» و«بشن» و«مهیش»اند که صفات آنها درجمیع مخلوقات ظاهراند ، اول‌پیدا (۸)

---

(۱) و آن درون رفتن وبرون آمدن دم را بدو لفظ تعبیر کرده‌اند نفسی
(۲) او (۳) درون (٤) جاریست و اوبی‌خبر است .
(٥) متن چاپی‌محفوظ الحق فاقد جملهٔ : «الله تعالی را» میباشد
(٦) و فقرای هنداین سه صفت را (۷) ازو (۸) اول مخلوق پیدا

میشود باز بقدرموعود میماند و بازفانی میشود و «شکت» که قدرت این‌سه صفت است آن را تردیوی گویند واز آن ترمورت که «برهما» و«بشن» و«مهیش» باشند وازین «تردیوی» این سه چیز بر آمد که[1] سرستی ، پاربتی و لچهمی میگویند .

«سرستی» به‌ست گن[2] و برهما[3] و«پاربتی» به تموگن و مهیش و«لچهمی» به رجگن[4] و بشن تعلق دارد .

بیان روح

روح دوقسم‌است : یکی‌روح ودیگر ابوالا رواح که بزبان فقرای هند این دو روح را آتما و پرم آتما گویند .

ذات[5] بحت ، متعین و مقید گردد ، چه بلطافت وچه بکثافت . بجهت مجرد بودن درمرتبهٔ لطافت اورا روح و آتما گویند ودرمرتبهٔ کثافت جسد وسریر گویند و ذاتی‌که متعین به‌ازل‌گشت روح اعظم باشد که‌مرتبهٔ[6] احدیت دارد[7] کـه جمیع ارواح در آن مندرج‌اند آن‌را «پرم آتما» وابوالارواح گویند .

مثل آب وموج آب بمنزلهٔ بدن‌وروح وسریر و آتما است و مجموعهٔ امواج از روی‌کلیت بابوالا رواح و «پرم آتما» ماند و آب صرف بمنزلهٔ حضرت وجود و سده و چتن است .

بیان باد ها

بادی که‌در بدن‌انسان حرکت میکند چون درپنج موضع‌میباشد ، پنج نام‌دارد : **پران ، اپان ، سمان ، اودان و بیان(۸) .**

«پران» حرکت آن از بینی‌است تا بانگشت پا ودم زدن خاصیت این باداست .

«اپان»حرکت‌این‌ازنشستگاه‌تابعضومخصوص واین‌باد گردناف هم‌حلقه‌زده‌است وباعث حیات همان‌است .

---

(۱) که‌آن را (۲) به رجوگن (۳) برهماتعلق دارد (٤) وستگن
(٥) گویند (چون) ذات (٦) که باذات مجمع الصفات مرتبهٔ (۷) دارد وذاتی
(۸) وبان

«سمان» درسینه وناف حرکت میکند.

«اودان» حرکت این از حلق است تا ام الدماغ و«بیان»[1] که ظاهر و باطن ازین باد، پراست.

بیان عوالم اربعه

عوالمی[2] که جمیع مخلوقات‌را ناچار گذر برآنست بتصور[3] بعضی ازصوفیه چهاراند: **ناسوت** و **ملکوت** و **جبروت** و **لاهوت** وبعضی پنج میگویند وعالم **مثال** راداخل میکنند وجمعی که‌عالم مثال را باملکوت[4] یکی می‌انگارند چهارمیگویند و بقول فقرای هند **اوستهات** که عبارت ازین عوالم اربعه باشد چهاراند: **جاگرت** و **سپن** و **سکهوپت** و **تریا**.

«جاگرت» مناسب است بناسوت‌که عالم ظاهر وعالم بیداری باشد، «سپن» موافق‌است‌به‌ملکوت که عالم ارواح وعالم‌خواب باشد «سکهوپت» موافق‌است‌بجبروت که در آن نقوش هردوعالم‌وتمیز «من» و«تو» نباشد خواه چشم واکرده بینی، خواه پوشیده و بسیاری از فقرای هر دو قوم برین عالم مطلع نیستند، چنانچه سید الطایفه **ابوالقاسم**[5] **جنید بغدادی** قدس‌الله‌سرّه خبر داده و[6] فرموده: تصوف آن بود که ساعتی بنشینی بی‌تیمار.

شیخ‌الاسلام گفت که بی‌تیمار چه بود؟ فرمود که: «یافت بی‌جستن ودیدار بی نگریستن»، چه بیننده در دیدار علت است، پس‌ساعتی بی‌تیمار نشستن همین است که نقوش عالم ناسوت و ملکوت در آن ساعت بخاطر نگذرند و نیز آنچه مولانای روم قدس‌الله‌سرّه فرموده[7].

نظم

خواهی کـه بیابی یك لحظه مجویش

خواهی کـه بدانی یك لحظه مـدانش

---

(۱) وبیان (۲) عوالم (۳) بطور (٤) با عالم ملکوت

(٥) استاد ابوالقاسم (٦) که (۷) فرموده اشاره بهمین معنی‌است.

چون در نهانش جوئی دوری ز آشکارش
چون آشکار جوئی محجوبی از نهانش

چون ز آشکار و پنهان بیرون شوی ببرهان
پا ها دراز میکن خوش خسب در امانش

و «تریا» موافق است به‌لاهوت که ذات محض باشد ومحیط وشامل و جامع و عین این هرسه عالم، اگر سیر انسان ازناسوت به ملکوت واز ملکوت به جبروت و ازجبروت بلاهوت باشد این ترقی ازوست واگرحضرت حقیقت الحقایق که موحدان هند آن را **اوسن** گویند از مرتبهٔ لاهوت نزول فرماید و از جبروت و ملکوت بگذرد، سیر او منتهی بعالم ناسوت میشود واینکه صوفیه مراتب نزول رابعضی چهار، بعضی پنج، قرار داده‌اند اشاره بهمین معنی‌است.

بیان آواز

آواز از همان نفس الرحمن است که بجهة[1] ایجاد بلفظ «کن» ظاهرشد، آن آواز رافقرای هند **سرستی** گویند وجمیع آوازها وصوتها وصداها از آن ناد[2] پیدا گشته:

بیت

هر کجا بشنوی چو نغمهٔ اوست   که شنید این‌چنین صدای دراز؟

واین‌آواز که **ناد** باشد نزد موحدان هند برسه قسم‌است: اول **اناهت** یعنی آوازی که همیشه‌بود وهست وخواهدبود وصوفیه این‌آواز را، **آوازمطلق** و **سلطان الاذکار** گویند که قدیم است و احساس «مها اکاس» ازین است و این آواز را درنیابند مگر اکابر آگاه هردو قوم. دویم **آهت** یعنی آوازی که از زدن چیزی بچیزی بی ترکیب الفاظ پیدا شود. سوم **سبد** که بترکیب الفاظ پیدا شود وآواز«سبد» را به «سرستی» مناسب است واز همین‌آواز اسم اعظم که میان اهل اسلام است وکلمهٔ که فقرای هند آنرا **بید مکهه** گویند: الف، واو، میم اول ظاهرشده[3] و معنی‌این‌اسم اعظم آنست

---

(۱) بوقت (۲) آواز (۳) ا ـ و ـ م ظاهر شد

که اوست صاحب سه صفت که ایجاد وابقا وافناست و فتحه و ضمه و کسره که آن را **اکار** ، **وکار**، **مکار** گویند ، از همین ظاهرشده واین[۱] اسم‌راصورتی خاص است نزد موحدان هند که باسم اعظم[۲] مشابهت تمام دارد ونشان عنصر آب و آتش وخاك وباد و ذات بحت نیز درین ظاهر است .

بیان نور

نورسه قسم‌است : اگر بصورت[۳] جلال ظاهر شود یا برنگ آفتاب است ، یا برنگ یاقوت ، یا برنگ آتش ؛ واگر بصفت جمال ظاهرشود یا برنگ ماه است ، یا برنگ نقره ، یابرنگ مروارید ، یا برنگ آب ؛ و نور ذات که منزه است از صفات آنرا جز اولیای خداکه حق سبحانه تعالی درحق ایشان فرموده **یهدی الله لنوره من یشاء** دیگری درنمی‌یابد یعنی‌هدایت میکندالله تعالی هرکرا میخواهد بنورخود ، وآن نوریست که چون شخص درخواب رود[٤] یاچشم پوشیده بنشیند ، نه‌بچشم بیند ونه بگوش شنود و نه بزبان گوید ونه به‌بینی بوید و نه بلامسه احساس‌کند و حال آنکه درخواب[٥] این همه کارها بیك چیز کند و محتاج اعضاء و حواس ظاهری و روشنائی‌چراغ نباشد و باصره وسامعه وذایقه وشامه ولامسه عین یکدیگرشوند ویك ذات‌گردند ، آنرا نورذات گویند وآن نورخداست[٦].

ایدوست فکر کن که چه گفتم که جای‌فراست وفکر است ورسول خدا صلی‌الله علیه وسلم درتعریف این فکرفرموده **تفکرساعة خیرمن عمل الثقلین**[۷]: یعنی این فکریست که ساعتی درین فکر بودن بهتر ازعمل آدمی و پریست و نوری که از آیهٔ کریمهٔ **الله نور السموات والارض** یعنی‌الله تعالی‌نور آسمانها وزمین[۸] است‌مفهوم میگردد ، آنرا فقرای هند جون **سروپ** و **سواپرکاس** و **سپن پرکاس** گویند؛ یعنی این نورهمیشه خود بخود روشن‌است خواه عالم درو[۹] نماید ، خواه ننماید . چنانچه صوفیه نوررا بمنور تفسیرمیکنندوایشان نیز[۱۰] بمنورتعبیر کرده‌اند وترجمهٔ این آیهٔ

---

(۱) مراین (۲) اعظم ما (۳) بصفت (٤) شود (٥) خواب‌همیشه (٦) جل‌شانه
(۷) من‌عبادة سنة (۸) زمین ها(۹) درعالم (۱۰) اهل هندنیز

کریمه که «الله نور السموات والارض» چنین است که الله تعالی نور آسمانها و زمین است[۱]، **مثل نوره کمشکوة فیها مصباح** ومثل نور او مانند طاقچه است که در آن مصباح باشد، **المصباح فی زجاجة** و آن چراغ درشیشه بود، **الزجاجة کانها کوکب دری** و شیشه گویا که ستارهٔ درخشنده است که **یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة** افروخته شده است از درخت مبارك زیتون که نه شرقی است و نه غربی و **یکادزیتها یضیء ولولم تمسسه نار** نزدیك است که روغن آن زیتون مبارك روشنی بخشد با آنکه آتش باو نرسیده باشد و **نور علی نور** نوریست بر نور **یهدی الله لنوره من یشاء** وراه مینماید الله تعالی بنورخود هر کرا که میخواهد.

اما آنچه که فقیر فهمیده این باشد که مراد ازمشکوة که طاق باشد عالم اجسام است ومراد ازمصباح که چراغ باشد نورذات است ومراد ازشیشه روح است که مانند ستارهٔ درخشنده است که از روشنی آنچراغ این شیشه هم مانند چراغ می‌نماید و «افروخته شده است آن چراغ» عبارت از نور وجود است و از «شجرهٔ مبارك» ذات حق سبحانه تعالی مراد است که منزه است ازجهات شرقی وغربی ومراد از زیت روح اعظم است[۲]، یعنی آن زیت ازغایت لطافت وصفا خود بخود روشن[۳] است ومحتاج بافروختن نیست، چنانچه استاد ابوبکرواسطی علیه الرحمه درتعریف روح میفرماید که زجاجهٔ روح بمرتبه‌ای روشن است که محتاج لمس نار ناسوت وشعاع نیست وازغایت استعداد ذاتی نزدیك است که خود بخود روشن شود؛ واین نورزیت «نورعلی نور» است یعنی ازنهایت صفا وروشنی نوریست پرنور وباین روشنائی نمی‌بیند کسی اورا تا اوخود هدایت نکند بنوروحدت خود، پس مراد ازمجموعهٔ این آیهٔ کریمه آنستکه حق سبحانه تعالی بنورذات خود در پرده های لطیف و نورانی ظاهر است وهیچ ظلمتی وحجابی درمیان نیست و نورذات درپردهٔ روح الارواح ظاهر است و روح الارواح در پردهٔ ارواح وارواح درپردهٔ اجسام، همچنین چراغ بآن زیت[٤] درپردهٔ شیشه ظاهر[۵] است و شیشه در پردهٔ طاقچه واینها اکتساب نور از نورذات می کنند لهذا روشنی بر روشنی افزوده.

---

(۱) زمینهاست (۲) اعظم است که نه ازلی ونه ابدی است (۳) روشن وتابان
(٤) نورزیت (۵) تابان وظاهر

بیان رؤیت

رؤیت خدای تعالی راموحدانهند ساچهات کار گویندیعنی دیدن خدا بچشم‌سر. بدانکه در دیدن خدای تعالی در دنیا و آخرت بچشم ظاهر و باطن هیچ یکی از انبیاء علیه‌السلام واولیای کامل قدس‌الله سرّه شکی وشبهتی ندارند و جمیع اهل کتب وکاملان وبینایان هرملت باین معنی ایمان دارند، چه اهل قرآن وچه اهل بید وچه اهل توراة و انجیل و زبور و از نافهمیدگان و ناقصان[۱] ملت خود بود هر که انکار رؤیت نماید، چه ذات مقدسی که برهمه چیزقادر باشد، برنمودن خود هم چراقدرت نداشته باشد واین مسئله‌را علمای سنت وجماعت[۲] خوب پی برده گفته‌اند. اما اگر ذات بحت راگفته‌اند که توان دید این محال است چه ذات بحت و صرف ولطیف است متعین[۳] نگردد ودرپردهٔ لطافت جلوه گر بشود، پس نتوان دید وچنین رؤیت محال باشد. وآنچه گفته‌اند که درآخرت توان دید ودر دنیا نتوان دید اصلی ندارد چون مجال قدرت[٤] در او هست هرطور و هرجا و هرگاه که خواهد قادر بر نمودن خود است وهرکه اینجا ندید مشکل است که تواند درآنجا دید، چنانچه خوددر آیهٔ کریمه فرموده **ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی** یعنی هرکه درین دنیا از دولت دیدار من محروم است درآخرت نیز محروم وبی‌بهره خواهد[٥] ماند از نعمت جمال من، و منکران رؤیت که حکمای **معتزله** و **شیعه** باشند درین مسئله خطای عظیم کرده‌اند، چراکه اگرمی گفتند که دیدن ذات بحت ممکن نیست بهرحال صورتی داشت وچون اقسام[٦] رؤیت را منکرشده‌اند این نهایت خطاست زیراکه اکثری از انبیاء مرسل واولیاء اکمل خدارا بچشم ظاهردیده وکلام او[٧] را بیواسطه شنیده‌اند و هرگاه که ایشان شنیدن کلام حق را از همه جهت قابل‌اند چرا دیدن را هم ازهمه جهت قابل نباشند؟[٨] و چنانکه ایمان بخدا وملائکه وکتابها و انبیاء وقیامت وقضا و

---

(۱) نابینایان (۲) الجماعة (۳) ذات بحت لطیف وبی تعین است ومتعین نگردد.
(٤) زیراکه هرگاه کمال قدرت (٥) محروم خواهد
(٦) ایشان جمیع اقسام (۷) با احترام او (۸) البته باشند

قدر وخیر وشر[1] وغیره فرض است، ایمان برؤیت هم فرض ولازم است واختلافی که[2] علمای سنت و جماعت کرده‌اند در معنی و لفظ این حدیث که عائشهٔ صدیقه پرسید از حضرت رسول که **هل رائت ربك** ؟ یعنی آیا دیدی تو پروردگار خود را ؟ فرمود **نورٌ انّی اراه** یعنی نوریست که می‌بینم اورا . ـ آنها این حدیث را **نورٌ انّی رآه** خوانده‌اند یعنی نوریست چگونه بینم او را ، لیکن این دلیل نا دیدن پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم نمیشود ؛ اگر معنی اول گیریم اشاره برؤیت تام اوست درپردهٔ نور واگرچنین خوانده شود که نوریست چگونه بینم اورا ، اشاره بذات بحت و بیرنگ است ، این اختلاف عبارتی نیست بلکه اعجاز نبویست که دریك حدیث دو مسئله بیان توان کرد[*] وآیهٔ کریمه **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة** یعنی در آن روزی که رو ها تر و تازه خواهند بود وبیننده بسوی پروردگار خود ، برهانی ظاهر است برای رؤیت[3] و آیهٔ کریمهٔ **لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر**، اشاره به بیرنگی است یعنی نمی بینند بصرها او را[4] در مرتبهٔ اطلاق و بیرنگی و او همه را می‌بیند واو درنهایت لطافت و بیرنگی است ودرین آیهٔ کریمه اسم «هو» که واقع شده به نادیدن ذات بحت است .

دیدن خدای تعالی پنج قسم است : قسم اول ، در خواب بچشم دل . دوم دیدن دربیداری بچشم سر. سوم درمیان بیداری وخواب که آن بیخودی خاص است . چهارم در یك تعیّن خاص . پنجم دیدن یك ذات واحد است در کثرات تعینات عوالم ظاهر و باطن ، واین چنین دید ، حضرت رسول در وقتیکه خود نبود درمیان و رائی و مرئی یکی بود وخواب و بیداری و بیخودی او یکی می‌نمود وچشم ظاهر وباطن اویکی شده بود ، مرتبهٔ کمال رؤیت و کمال شهود و کمال عرفان[5] اینست واین را دنیا و آخرت درکار نیست وهمه‌جا وهمه وقت میسر است .

---

(۱) وشر و خانهای متبرك (۲) که از نارسیدگان

(*) مطالبیکه راجع «برؤیت» داراشکوه دراین رساله بیان نموده تأویلات وتعبیرات شخصی اوست .

(۳) برؤیت پروردگارجل شانه (٤) بصرها در (٥) کمال رؤیت

بیان اسماء الله تعالی

بدانکه اسماء الله تعالی بی‌نهایت است وازحد حصر بیرون ، ذات مطلق وبحت وصرف وغیب الغیب وحضرت واجب الوجود را بزبان فقرای هند **اسن** و **ترگن** و **نرنکار** و**نرنجن** و **ست** و **چت** گویند .

اگرعلم را باو نسبت دهندکه اهل اسلام اورا علیم میگویند ، فقرای هند آنرا **چتن** نامند و حق[1]را **اننت** گویند ، قادر را **سمرتهه** و سمیع را **سروتا** و بصیر را **درشتا** خوانند واگر کلام را بآن ذات مطلق نسبت دهند **بکتا**[2]نامند و الله را **اوم** وهورا **سه** وفرشته را[3]**دیوتا** گویند ، ومظهراتم را **اوتار** نامند و«اوتار» آن باشد که قدرت الهی آنچه دروظاهرشود درهیچ[4]یکی ازافراد نوع انسانی[5]درآنوقت ظاهر نبوده‌باشد[6] و **وحی** راکه برپیغمبر نازل شود **اکاس بانی** نامند و«اکاس‌بانی» بجهت آن گویندکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که صعب‌ترین اوقات برمن وقت وحی‌است که میشنوم وحی را مانندآواز جرس یا مانند آواز زنبور وچون این آواز از «اکاس» ظاهر میشود «اکاس بانی» میگویند ، وکتب آسمانی را **بید** گویند و خوبان جنّیان راکه پری باشند **انچهرا** گویند و بدان آنها را که دیو و شیاطین‌اند **راچهس** گویند و آدمی را **منکهه** و ولی را **رکهی** ونبی را **مهاسده** نامند .

بیان نبوت و ولایت

انبیاء برسه قسم‌اند : یکی آنکه خدا رادیده باشند بچشم ، خواه بچشم ظاهر ، خواه بچشم باطن ـ دیگر آنکه آواز خدا شنیده باشند ، خواه آواز صرف ، خواه آوازمرکب ازحروف کلمه ـ دیگر آنکه فرشته رادیده باشند یاآواز فرشته راشنیده باشند؛ ونبوت وولایت برسه قسم است : یکی نبوت وولایت تنزیهی ، دوم نبوت‌وولایت تشبیهی ، سوم نبوت وولایت جامع التشبیه و التنزیه .

---

(١) اسم الحق (٢) وکتا (٣) فرشته رابزبان ایشان
(٤) ظاهر شود وازوجود اوبنظرآید درهیچ(٥) نوع او (٦) ظاهر نشود

نبوت[۱] تنزیهی: چون نبوت حضرت نوح علیه‌السلام که خدا را به‌تنزیه دید و دعوت کرد و امّت بجهت تنزیه ایمان نیاورد مگر قلیلی و همه در بحرفنا غرق شدند چون زاهدان زمان ما که بتنزیه خدا مریدان را خوانند و هیچکس از آن مریدان عارف نشود[۲] ودرراه سلوك وطریقت ، فنا وهلاك گردد وبخدا نرسد .

دوم ـ نبوت تشبیهی: چون نبوت موسی‌است علیه السلام که خدارا[۳] در آتش درخت دید وازابرسخن[٤] شنید وامتی‌اکثر[٥] ازتقلید موسی درتشبه افتاده گوساله پرست شدند وعصیان ورزیدند وامروز بعضی ازمقلدان زمان ما ، آنانکه محض‌تقلید کاملان پیشه‌کرده‌اند و برین زندگانی‌کنند از تنزیه دور افتاده در تشبه فرو رفتند و بدیدن صورتهای خوب ومرغوب درلهوولعب گرفتاراند وپیروی ایشان نشاید .

نظم

هر صورت دلکش که ترا روی نمود

خواهد فلك از چشم تو اش زود ربود

رو دل بکسی ده که در اطوار وجود

بوده است همان با تو و هم خواهد بود[٦]

سوم ـ نبوت جامع التنزیه والتشبیه : یعنی جمع‌کنندهٔ تنزیه وتشبیه و آن نبوت کامل محمدیست[۷] که مطلق ومقید ، رنگ وبیرنگ و نزدیك ودور را یکجا کرده واشاره باین مرتبه است درین آیهٔ کریمه‌که : **لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر** یعنی نیست مثل او چیزی و این اشاره بمرتبهٔ تنزیه است و شنوای و بینـای اشاره بتشبیه بود و این مرتبهٔ بلند و اعلی مرتبهٔ جامعیت و خاتمیت[۸] است که مخصوص بذات آن سردر است ، پس رسول ما همهٔ عالم را از شرق تا غرب فروگـرفته ، و نبوت تنزیهی محروم است ازنبوت تشبیهی ، ونبوت تشبیهی عاریست از نبوت تنزیهی ،

---

(۱) اول نبوت (۲) عارف نشود وازقول آنها نفعی‌نبرد (۳) که خود خدا را
(٤) سخن حق (٥) واکثر امت (٦) بوده است وهمیشه باتوخواهد بود .
(۷) نبوت محمدی صلی‌الله علیه وسلم
(۸) بلندترین واعلی‌ترین مرتبه جامعیت وخاتمت .

و نبوت جامع شامل تنزیه و تشبیه است ، چون **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن** .

همچنین ولایت مخصوص است بکاملان این امت که حق تعالی دروصف ایشان فرموده **کنتم خیر امة اخرجت للناس** یعنی بهترین امتها[1] ایشانند که جمع کنندهٔ تشبیه وتنزیه‌اند ؛ چنانچه درزمان پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم ازاولیاء **ابو بکر وعمر و عثمان و علی و حسن و حسین و تسعهٔ باقیه**[2] **و عشرهٔ مبشره و اکابر مهاجر و** انصار واهل صوفیه بودند واز آنجمله درتابعین چون **اویس قرنی** و غیره و در زمان دیگر چون **ذوالنون مصری و فضیل عیاض و معروف کرخی و ابراهیم ادهم و بشرحافی وسری السقطی وبایزید بسطامی و استادابوالقاسم جنید**[3] **وسهل ـ بن عبدالله التستری و ابوسعید خراز و رویم و ابوالحسین النوری وابراهیم ـ خواص وابو بکرشبلی وابو بکرواسطی** وامثال ایشان ودرزمان دیگرچون **ابوسعید ـ ابوالخیر و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری و شیخ احمد جام و محمد ـ معشوق طوسی و احمدغزالی و ابوالقاسم گرکانی** ودرزمان دیگرچون پیرمن **شیخ محیی الدین عبدالقادرجیلانی و ابومدین المغربی و شیخ محیی الدین ابن العربی و شیخ نجم الدین کبری و شیخ فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین رومی و حضرت شمس تبریز و سیدقاسم انوار و سید حسن و خواجه حافظ شیراز**[4] و در زمان دیگر چون **خواجه معین الدین چشتی و خواجه بهاء الدین نقشبندی و خواجه احرار ومولانا عبدالرحمن جامی** ودرزمان دیگرچون شیخ من **جنید ثانی شاه میر** واستاد من **میان باری** و مرشد من **ملاشاه و شاه محمد دلربا وشیخ طیب ـ سرهندی**[5].

بیان برهماند

مراد از **برهماند** « کل » ، تقید[6] ظهور حضرت واجب الوجود [7] است بصورت کرهٔ مدور وچون اورا بهیچ طرف میل وتعلق نیست ونسبت اوباهمه برابر است

---

(۱) امتیان (۲) ستهٔ باقیه (۳) جنیدی

(٤) متن چاپی محفوظ الحق اسامی شمس تبریز و سید قاسم انوار و سید حسن و خواجه حافظ را ندارد (٥) وباوالال بیراگی (٦) وتقید (٧) حضرت وجود

وهمه پیدایش ونمایش درمیان این است لهذا موحدان هند این را «برهماند» گویند .

بیان جهات

موحدان اسلام هریك ازمشرق ومغرب وشمال وجنوب وفوق و تحت را جهتی اعتبار نموده شش جهت گفته‌اند وموحدان هند جهات را ده میگویند یعنی‌مابین مشرق ومغرب وشمال وجنوب را نیزجهتی‌اعتبار نموده **ده دشا** می‌نامند .

بیان آسمانها

آسمانهاکه آن را **گگن** میگویند بطوراهل هند هشت است ، هفت از آن مقر هفت کواکب سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره‌وعطارد وقمر باشند وبزبان اهل‌هنداین‌هفت‌ستاره‌راهفت **نچهتر** یعنی**سنیچر** و**برسپت** و **منگل** و **سورج** و **سکر** و **بده** و **چندراماس** میگویند وآسمانی که جمیع ثوابت درآن‌اند ، آن را هشتم میدانند وهمین آسمان را حکماء فلك هشتم و فلك ثوابت میگویند کـه بزبان اهل‌شرع **کرسی**‌است : **وسع کرسیه السموات والارض** یعنی آسمانها وزمین[۱] در کرسی میگنجند ونهم که آنرا **مهااکاس** میگویند ، داخل آسمانها نکرده‌اند ،جهت آنکه آن محیط همه‌است وکرسی وآسمانها و زمین را احاطه کرده است .

بیان زمین

زمین نزد اهل هند هفت طبقه است که آنرا **سپت پاتال**[۲] میگویند وهرطبقهٔ این یك نام دارد : **اتل**، **بتل**، **سوتل**، **تلاتل**، **مهاتل** ، **رساتل** و **پاتال** . بنظر[۳] اهل اسلام نیزززمین‌هفت طبقه[٤] است بموجب آیهٔ کریمهٔ **الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن** یعنی‌الله تعالی آن خدائی‌است که خلق گردانید هفت آسمانهارا واز زمین هم مانند آن آسمانها .

---

(۱) زمین ها (۲) سپت تال (۳) بطور (٤) هفت است

بیان قسمت زمین

زبع مسکون راحکما بهفت طبقه قسمت کرده‌اند وهفت اقلیم میگویند واهل هندآن را سپت دیپ مینامند واین هفت طبقه زمین رابرروی هم[۱] مثل پوست پیاز نمیدانند بلکه مثل[۲] پایه‌های نردبان تصورمیکنند وآنها را جنودیپ و پلکه دیپ وکشوردیپ و سکتمل دیپ و سگر دیپ ودیوکردیپ میخوانند[۳] وهفت کوه راکه اهل هندآنها را سپت کلاچل گویند بر گرد هرزمینی کوهی رامحیط میدانند ونامهای این هفت کوهها را چنین مینامند[٤]: اول سمیرو ، دوم سموپت ، سوم همکوت ، چهارم همون ، پنجم مکده ، ششم پارجاتر، هفتم کیلاس . چنانچه در آیـهٔ کریمهٔ : وجعلنا الجبال(٥) اوتادا واقع است یعنی گـردانیدیم کـوهها را میخهای زمین و بر گرد هریکی‌از آن هفت کوه ، هفت دریااندکه محیط هر کوه‌اند وآنرا سپت سمندر می گویند و نامهای این هفت دریا این اند : اول لون سمندر یعنی دریای شور ، دوم انچه رس سمندر یعنی دریای آب نیشکر ، سوم سرا سمندر یعنی دریای شراب ، چهارم گهرت‌سمندر یعنی‌دریای روغن زرد ، پنجم دده سمندر یعنی‌دریای جغرات ، ششم کهیرسمندر یعنی‌دریای شیرین[٦] هفتم سوادجل یعنی‌دریای آب زلال ، وبودن دریابعدد هفت ازین آیه معلوم میشود ولوان مافی‌الارض من‌شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات‌الله یعنی بدرستیکه ازدرختان‌که برزمین اند قلمها شود وآن‌هفت‌دریا [۷] سیاهی شوند ، تمام نمیشودکلمات‌خدا یعنی مقدرات خدا ودرهر زمینی و کوهی ودریائی اقسام مخلوقات هستند ، وزمین وکوه ودریاکه فوق همهٔ زمینها وکوهها ودریاها است ، بطور محققان هندآن را سرگ خوانندکـه بهشت و جنت باشد وزمین و دریاکه تحت همهٔ زمینها وکوهها ودریا هاست آن را نرك گویندکه عبارت از دوزخ است وجهنم و تحقیق موحدان هند است که بهشت و دوزخ ازهمین عالم‌که آن را برهماند گویند خارج نیست ، واین هفت آسمان را که

(۱) برروی زمین هم (۲) بمراتب مثل (۳) میکنند و هفت کوه را
(٤) ونام‌کوهها اینست (٥) کریمهٔ و الجبال (٦) شیر (۷) دریاها

مقر این هفت ستاره‌اند ، میگویند که بر گرد بهشت می گردند نه بر بالای بهشت وسقف بهشت را **من اکاس** میدانند که عرش باشد وزمین بهشت را **کرسی**.

بیان عالم برزخ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده **من مات فقد قام قیامته** یعنی شخصی که مرد پس بتحقیق که قایم شد قیامت او و بعد از موت **اتما** که روح باشد از بدن عنصری مفارقت نموده بی تخلل زمان ببدن ملکت که آنرا **سوچهم سربر** گویند درمیآید و آن بدن لطیف است که ازعمل صورت گرفته باشد ، عمل نیك را صورت نیك وعمل بد را صورت بد ـ وبعد ازسؤال وجواب بی درنگ وبی توقف اهل بهشت را ببهشت واهل دوزخ را بدوزخ میبرند ، موافق این آیهٔ کریمه **فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ماشاء ربك ان ربك فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر مجدود** یعنی آنانکه بد بخت شده‌اند درآتش‌اند ، مرایشان رادرآتش فریاد وناله وزاری جاودان باشد درآن آتش تا هنگامی که آسمانها و زمینهاست مگر آنچه خواهد پروردگار تو ، بدرستیکه پروردگار تو کننده است هر چیزی را که خواهد و آنانکه نیك بخت در بهشت‌اند همیشه تا هنگامی که باشند آسمانها و زمینها مگرتا وقتیکه خواهد پروردگار تو که آنها را ازآنجا برآرد و بخشش او بی‌نهایت است ، بر آوردن از آنجا[1] آن باشد که پیش از برطرف شدن آسمانها وزمینها اگرخواهد ازدوزخ بر آورده ببهشت برد .

وابن مسعود رضی الله عنه درتفسیر این آیه فرموده که **لأتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلك بعد مایمکون فیها احقابا** یعنی میآید بر دوزخ زمانی که نماند هیچکس از دوزخیان در آن بعدازآنکه مدت طویل در آن‌مانده باشند . وبر آوردن اهل بهشت را ازبهشت آن باشد که پیش از برطرف شدن آسمانها و زمینها اگر خدای خواهد ایشان را درفردوس اعلی درآرد که عطای او بی نهایت است . ونیز از این آیهٔ

---

(۱) ازدوزخ

کریمه ثابت شده **و رضوان من الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم** یعنی الله تعالی را بهشتی است بزرگتر از بهشتها که اهل هند آن را **بیکنتهه** گویند و این بزرگترین رستگاریست بطورموحدان هند.

بیان قیامت

بطور موحدان هند اینست که بعد از بودن در دوزخ و بهشت چون مدتهای طویل بگذرد **مها پرلی** شود که عبارت از قیامت کبری است که از آیهٔ کریمه **فـاذا جاءت الطامة الکبری** یعنی وقتی که بیاید قیامت کبری معلوم [۱] میشود و ازین آیه نیز معلوم میشود **و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الامن شاء الله** یعنی وقتیکه دمیده میشود درصور [۲] پس بیهوش میشود هر که در آسمانها و زمین است [۳] مگر شخصی را که خواسته باشد خدای تعالی از بیهوش شدن نگاهدارد و آن جماعت عارفان باشد که محفوظ اند از بیهوشی و بیخبری ، هم دردنیا وهم در آخرت؛ وبعد از برطرف شدن آسمانها وزمینها وفانی شدن دوزخها و بهشتها وتمام شدن مدت عمر **برهماند** و نبودن «برهماند» اهل بهشت ودوزخ را **مکت** خواهد شد یعنی هردو درحضرت ذات مستهلك و محوشوند، بموجب این آیه **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام** .

بیان مُکت

مکت عبارت ازاستهلاك ومحوشدن تعیّنات باشد درحضرت ذات که از آیهٔ کریمهٔ **ورضوان من الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم** ظهور میکند [٤] ، و داخل شدن در رضوان اکبر که فردوس اعلی باشد رستگاری بزرگ است که «مکت» باشد **ومکت** برسه قسم است : اول **جیون مکت** یعنی رستگاری درزندگانی و **جیون مکت** نزد ایشان آنست که درایام حیات خود بدولت عرفان وشناسائی حق تعالی رستگاروخلاص باشد و درهمین جهان همه چیزرا یکی بیند و یکی داند و اعمال وافعال و حرکات و

---

(۱) مفهوم (۲) دمیده میشود صور (۳) زمینهاست (٤) ظاهر میشود

سکنات ونیك و بد رانسبت بخود وبغیر نکند وخود راباجمیع اشیاء موجوده عین‌حق شناسد و در همهٔ مراتب حق را جلوه‌گر داند و تمام **برهماند** را که صوفیان کرام آن را **«عالم کبری»** گفته اند و صورت کلیّت خداست بمنزلهٔ بدن جسمانی خدا گرداند .

عنصر اعظم که **مها اکاس** باشد بمنزلهٔ **سوچهم سریر** یعنی بدن لطیف خدا ، وذات خدا بمنزلهٔ روح آن بدن[۱] یك شخص معین دانسته ازذره وجنسی[۲] باعوالم ظاهر وباطن سوای ذات آن یگانهٔ بی‌همتا نبیند ونداند ؛ چنانکه یك انسان که او را **«عالم‌صغیر»** گفته‌اند باختلاف اعضاء و احشای مختلفهٔ متکثرهٔ یك فرد[۳] است و بکثرت اعضاء[٤] متعددنیست ، آن ذات واحد رانیز بکثرت تعینات متعدد نشناسد :

بیت

جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام

بود شخصی معین عالمش نام

پس‌حق سبحانه تعالی‌راروح وجان این‌شخص‌معین داندکه‌ازهیچ سرموی جدانیست، چنانچه **شیخ سعدالدین‌حموی** فرماید :

رباعی

حق جان جهانست و جهان جمله بدن

ارواح و ملایك و حواس این همه تن

افلاك و عناصر و موالید ، اعضاء

توحید همین است و دگر شیوه و فن

وهمچنین موحدان هند مثل **بیاس** وغیره تمام **برهماند** راکه عالم‌کبیر است شخص واحد دانسته عضو های بدن اورا چنین بیان نموده‌اند ، بجهت آنکه صوفی صافی در هروقت برهرچه نظر کند بداند که برفلان عضو **مها پرس** نظر[٥] داشتم ؛ **پاتال** که طبقهٔ هفتم زمین باشد کف پای « مهاپرس » است ، **رساتل** که طبقهٔ ششم زمین باشد

(۱) وآنرا (۲) ذره تابکوه (۳) باختلاف عضوهای مختلفهٔ متکثره یك‌فرد
(٤) اعضاء ذات او (٥) که اینجا عبارت ازذات حق سبحانه تعالی است نظر

پشت پای «مهاپرس» است ، و شیاطین انگشتهای پای «مهاپرس» اند و جانوران بیابان ناخنهای[1] پای «مهاپرس» اند ، **مهاتل** که طبقهٔ پنجم زمین است شتالنگ «مهاپرس» است ، **تلاتل** که طبقهٔ چهارم زمین بود ساق «مهاپرس» است ، **سوتل** که طبقهٔ سوم باشد زانوی «مهاپرس» است ، **بتل** که طبقهٔ دوم زمین‌است ران «مهاپرس» است ، **اتل** که طبقهٔ اول زمین است عضو مخصوص « مهاپرس » است ، **کال** یعنی زمانـه ، رفتار « مهاپرس » است ، **پرجانت دیوتا** که باعث توالد و تناسل[2] است علامت مردی و قوّت رجولیت «مهاپرس» است ، باران نطفهٔ «مهاپرس» است ، **بهولوك** یعنی از زمین تا آسمان پائین ناف «مهاپرس» است ، سه‌کوه جنوبی دست راست «مهاپرس» است و سه کوه شمالی دست چپ « مهاپرس » است و **سمیرپرت** سرین « مهاپرس » است ، روشنی صبح صادق رنگ سفید جامهٔ چادر « مهاپرس » است[3] ووقت شام که رنگ سرخ[4] دارد پارچهٔ سترعورت «مهاپرس» است[5].

سمندر یعنی **بحر محیط** ناف[6] «مهاپرس» است و **بدوانل** آتشی[7] است که‌آب هفت دریا را حالا هم جذب می کند و طغیان شدن نمیدهد و در قیامت‌کبری تمام‌آب را خشك خواهدکرد واین حرارت و گرمی معدهٔ «مهاپرس» است ودریا های دیگرر گهای «مهاپرس» است و چنانکه همهٔ رگها بناف میرسد همهٔ دریا ها بسمندر متصل[8] میگردد ، **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** شهرگ «مهاپرس» است . **انکلا** ، **جمنان بیکلا** ، **جمونا** ، **سکهمنا** ، **سرستی بهولوك** که بالای «بهولوك» است **وديوتهای گندهرپ** آنجا میباشند و آواز از آنجا بر میخیزد شکم « مهاپرس » است ، آتش قیامت صغری اشتهای حاضری « مهـاپرس » است ، و خشك شدن آبهـا در قیامت صغری تشنگی[9] « مهاپرس » است ، **سرگ لوك** که بالای **بهولوك** است و طبقه ایست از طبقات بهشت سینهٔ « مهاپرس » است که همیشه شادی و خوشحالی و آرام

---

(۱) و جانوران سواری شیطان ناخنهای(۲) تناسل تمام عالم
(۳) روشنی صبح کاذب تار مغزی جامهٔمهاپرس است که (الکبریاء ردائی) اشاره بآن میکند (٤) رنگ شفق (٥) است که (العظمة ازاری) کنـایه بآن میکند
(٦) حلقه وعـق ناف (۷) مکان آتشی (۸) منتهی (۹) وآب خوردن

دروست و جمیع ستاره ها ازاقسام جواهر « مهاپرس» است ، بخشش پیش ازسؤال که جود وفضل‌است پستان راست وبخشش بعدازسؤال که عطاست پستان چپ «مهاپرس» است و اعتدال که رجوگن و ستوگن وتموگن باشند و آن را پرکرت گویند دل «مهاپرس» است وچنانکه «کنول» سه رنگ دارد: سفید وسرخ و بنفش ، دل هم که بصورت «کنول» است سه صفت دارد و این از سه رنگ ظهور است که برهما و بشن و مهیش باشند ، برهما که من هم نام دارد ، حرکت و ارادهٔ دل «مهاپرس» است . بشن رحم ومهر «مهاپرس» است ، مهیش قهر و غضب «مهاپرس» است ، ماه تبسم و خوشحالی «مهاپرس» است که حرارت الم واندوه رابرطرف میسازد[1] کوه قاف که سمیر[2] خوانند استخوان میان پشت «مهاپرس» است وکوههای دست راست وچپ سمیر[3] استخوان فرعها یعنی پسلی های «مهاپرس» است ؛ از جملـه هشت فرشتهٔ کوکپال اند[4]و اندر که سردار آنها است وکمال قدرت دارد و بخشیدن و باریدن ونبخشیدن ونباریدن متعلق‌باوست هردودست «مهاپرس» اند، دست راست بخشش و بارش و دست چپ امساك بخشش «مهاپرس» است ؛ امچهرا که حوران بهشت اند خطوط کف دست «مهاپرس» است وفرشته هاکه آن را چچهه می‌نامند ناخنهای دست «مهاپرس» است[5] و جم فرشته بازوی «مهاپرس» است و لوکپال فرشتهٔ دست چپ «مهاپرس»است ، کبیرفرشتهٔ زانوی پای «مهاپرس» ، کلپ برچهه که طوبی باشدعصای «مهاپرس» است . قطب جنوبی کتف راست و قطب شمالی کتف چپ «مهاپرس» است و برن نام فرشتهٔ لوك‌پال که موکل آب است و در سمت مغرب میباشد مهرهٔ گردن «مهاپرس» است ، اناهت که سلطان الاذکار است آواز[6]«مهاپرس» است ،مهرلوك که بالای سرگ‌لوك است گلو وگردن «مهاپرس» است ، جن‌لوك که بالای «مهر-لوك» است روی مبارك «مهاپرس»است ، خواهش عالم زنخ «مهاپرس» است ، طمع که

---

(١) میسازد وشب کمان مهاپرس است (٢) کوه سمیر پرت استخوان (٣) سمر
(٤) وهشت فرشته که کوتوال‌اند
(٥) سه فرشتهٔ لوك‌پال دست راست مهاپرس است (از بند دست تا انج اگن) نام فرشته و جم (٦) آواز باریك

درعالم است لب پائین «مهاپرس» است ، شرم وحیا لب بالای «مهاپرس» است ، سینه یعنی محبت والفت بن دندانهای «مهاپرس» است وخورش همه‌عالم خوراك «مهاپرس» است ، عنصر آب کام ودهن «مهاپرس» است ، عنصر آتش زبان «مهاپرس» است ، سر ستی قوت ناطقهٔ «مهاپرس» وچهار[۱] بید یعنی چهار[۲] کتاب، صدق وراستی گفتار «مهاپرس» است ، مایا یعنی عشق که باعث ایجاد عالم است ، خنده وخوش طبعی «مهاپرس» است و هشت جهت عالم هر دو گوش «مهاپرس» است ، اشنی کمار که دو فرشتهٔ در کمال حسن‌اند هر دو پرّهٔ بینی «مهاپرس» اند ، گند هه تن‌ماتر یعنی عنصر خاك قوّت شامّهٔ «مهاپرس» است ، عنصر باد نفس‌زدن «مهاپرس» ، میان جن لوك و تپ لوك که طبقهٔ پنجم وششم بهشت است و از نور ذات پراست نصف جنوبی آن چشم راست و نصف شمالی آن چشم چپ «مهاپرس» است و اصل نور که آنرا آفتاب ازلی گویند قوت بینائی «مهاپرس» است / تمام آفرینش نگاه لطف «مهاپرس» است ، روز و شب عالم چشم برهم زدن «مهاپرس» است ، هتر نام فرشته‌ای که موکل دوستی ومحبت است و توستا نام فرشته‌ای که موکل قهر وغضب است هردو ابروی «مهاپرس» است ، پت لوك که بالای جن لوك است پیشانی «مهاپرس» است و ست لوك[۳] که بالای همهٔ لوکهاست کاسهٔ سر «مهاپرس» است ، آیات توحید و کتلب الله ام الدماغ «مهاپرس» است ، ابر های سیاه که باران مهاپرلی دارد موی سر «مهاپرس» است و نباتات همهٔ کوهها موی بدن «مهاپرس» است ، لچهمی که دولت وخوبی‌عالم‌است حسن «مهاپرس» است ، آفتاب درخشان صفای بدن «مهاپرس» است ، بهوت اکاس مسامات بدن «مهاپرس» است ، چدا کاس روح بدن «مهاپرس» است ، صورت هر فرد انسان خانهٔ «مهاپرس» است ، انسان کامل خلوتخانه و محل خاص «مهاپرس» است ، چنانچه بفرمود به داود علیه‌السلام که ای داود برای من خانه‌ای بساز ، گفت تو پاکی ومنزه ازخانه[٤]، فرمودخانهٔ من توئی، دل را از غیر خالی دار[٥] و هرچه درین برهماند برسبیل تفصیل است درانسان که نسخهٔ عالم کبیراست بطریق اجمال همه موجوداست ، کسیکه چنین داند و بیند اوراست چیون مکت ودر حق اوست آیهٔ کریمهٔ فرحین

(۱و۲) چار (۳) ولوك (٤) گفت خداوندا تومنزهی ازخانه (٥) خالی کن

بما آتهم الله من فضله یعنی خوشحال انـد آن جماعت بآنچه داده است ایشان را خدای تعالی ازفضل خود .

دوم **سرب مکت** : یعنی رستگاری همه و آن استهلاك درذات است وآن شامل همه موجودات است وبعد از قیامت کبری و فنای آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و سودن برهمانند ونبودن روز وشب از محویّت درذات رستگار وخلاص باشند وآیـهٔ کریمهٔ : **و رضوان من الله اکبر ذالك هـو الفوز العظیم و الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** یعنی بدرستیکه عارفان خدارانیست ترسی و نیستند آنها اندوهگین ، اشاره بهمین **مکت** است .

سوم **سر بدا مکت** : یعنی رستگاری ، پس «سر بدا مـکت» آن باشد که در هر مرتبه‌ای که‌سیر کند خواه درروز خواه‌درشب ، خواه درعالم باطن خواه درعالم ظاهر، خواه برهمانند نماید، خواه ننماید وخواه درماضی، خواه حال وخواه در مستقبل که **بهوت** - **بهوشت** - برتمان گویند عارف ورستگار وخلاص باشد، وهرجاکه درآیات قرآنی درباب بودن در جنّت **خالدین فیها ابداً** واقع شده یعنی همیشه خواهند بود درآن بهشت ، مراد ازجنّت معرفت‌است ومراد ازلفظ «ابدا» ابدیّت این «مکت» است، چه درهر نشأة که باشد استعداد معرفت وعنایات ازلی درکاراست ، چنانچه این دوآیهٔ کـریمه در باب این چنین جماعت وارد است **یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابداً ان الله عنده اجر عظیم** یعنی مژده میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمتی از خود و مژده میدهد بفردوس اعلـی و بهشتها که مر ایشانراست در آن بهشتها نعمتهای دائمی و رستگاری بی انقطاع از نزدیك حق تعالی بدرستیکه مزدیست بزرگ . و نیز آیهٔ کریمهٔ دیگر : **ویبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجراً حسناً ماکثین فیه ابداً** یعنی مژده بدهید مؤمنان راکه عمل میکنند نیك که حصول معرفت حق‌سبحانه تعالی‌باشد و بدرستیکه مرعارفان را است مزدی نیکو که فردوس اعلی باشد ودرنگ کنندگان باشند وجاودان ماندگان‌اند درآن[1] فردوس[2] .

(۱) و همیشه ماندگان اندر آن (۲) فردوس اعلی

بیان روز و شب

الوهیت ظهور و بطون ـ بطورموحدان هند عمر **برهما** که جبرئیل باشد وفنای **برهماند** وتمامی روز ظهور که روز الوهیّت باشد ، هژده انج سال دنیا است که هر انجی هزار سال دنیا باشد ، بموجب این دو آیهٔ کریمه **و ان یومـاً عند ربك كالف سنة مما تعدون** یعنی بدرستیکه روزی است نزد پروردگار تو مانند هزارسال که می‌شمارند اهل دنیا و آیهٔ کریمهٔ **تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة** یعنی راجع میشوند بسوی پروردگار خـود فرشتگان و روح که عبارت از **جبرئیل** و **برهما** است درروزی که مقدار آن روز پنجاه هزارسال وهرروز ازین پنجاه هزارسال هزار سال متعارف[1] است که در آیهٔ اول بآن تصریح شده است[2] پس مدت عمرجبرئیل ومدت عمرروز وعمر تمامی عالم که **برهماند** باشد حساب میکنیم، هژده انج[3] سال دنیا باشد وهرانجی‌هزارسال باشدبی‌کم و کاست[4] مطابق حساب موحدان هند ؛ و بدانکه خصوصیت عدد[5] هژده‌برای اینستکه مراتب اعداد نزد ایشان منحصر درهژده است و قیامتهای صغری که درین میان گذشته اند و خواهند گذشت آن قیامتها را **کهنده پرلی** میگویند مثل طوفان آب یا طوفان آتش یا طوفان باد وچون این مدت تمام گردد این روزشام شود و قیامت کبری خواهد شد که آن را **مها پرلی** گویند وحکم[6] این دو آیات کریمه : **یوم تبدل الارض غیر الارض** یعنی روزی که بدل کرده شود زمین را بغیرزمین **و یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب** یعنی روزیکه‌بپیچیم آسمان‌را مانند کاغذ برای کتابت ، وبعد از قیامت کبری درشب بطون که دربرابر روز ظهور است و استهلاك جمیع تعیّنات در حضرت ذات خواهد شد نیزهژده سال انج دنیا است . ـ **اوستهاتم** که عبارت از **سکهوپت** وجبروت است ، مدت این «سکهوپت» حضرت ذات است که اورا فراغ است ازایجاد

---

(۱) هزار ازهزارسال متعارف (۲) شده (۳) هیجده انج (٤) بی کم وزیاد
(٥) اعدادهژده نزدایشان منحصر برهشت وده‌است وازاین‌بالاترمرتبهٔ شمار قرارنداده‌اند
(٦) بحکم

خلق واعدام عالم و آیهٔ کریمهٔ **سنفرع لکم ایه الثقلان** یعنی زود است که فارغ میشویم ازشما ای جن وانس، اشاره باین «سکهوپت» است و حضرت ذات در ایام ظهور عالم در مقام ناسوت است و در قیامتهای صغری در مقام ملکوت و بعد از قیامت کبری در مقام جبروت .

ای عزیز آنچه درین باب نوشته شده بعد از دقت تمام و تحقیق بسیار مطابق کشف خود است و این کشف باین دو آیهٔ کریمه مطابق افتاد و با آنکه تو در هیچ کتابی ندیده‌ای و ازهیچکس نشنیده‌ای ، اگر بر گوش بعضی از ناقصان گران آید مارا ازین معنی باکی نیست **فان الله غنی عن العالمین** .

بیان بی نهایتی ادوار

نزد محققان اهل هند حق تعالی رانه همین یك شب است ویك روز، بلکه این شب که تمام شود باز روزمیشود وروز که آخرشود شب می‌آید الی غیر النهایه واین را **اناد پرواه** میگویند، خواجه حافظ علیه الرحمه اشاره بهمین بی‌نهایتی ادوار نموده گفته است :

بیت

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

آنچه [۱] آغاز ندارد نپذیرد انجام

وهرچه ازخصوصیات ظهور ذات ومخفیات در روز وشب پیشین شده بی‌کم و بیش در روز وشب دیگر بعینه عود کند بموجب آیهٔ کریمهٔ **کما بدأنا اول خلق نعیده** یعنی چنانکه ظاهر گردانیدیم دراول خلقت موجوداتی راکه معدوم گشته بود ، پس بعد از تمام‌شدن‌دورهٔ عالم، آدم بعینه [۲] پیدا شودولایزال چنین‌باشد و آیهٔ کریمهٔ **کما بدأکم تعودون** نیز دلالت برین معنی‌میکند یعنی چنانکه اول شما راپیدا کردم بازهمانطور پیدا کنیم .

---

(۱) هرچه (۲) این دوره بازعالم ابوالبشر آدم علیه‌السلام بعینه

اگر کسی شبهه کند که خاتمیّت پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم ازین ثابت نمیشود، میگویم که درروز دیگر نیز پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم بعینه موجود خواهد گردید و خاتم پیغمبران آن روزخواهدگردید ، واین حدیث شب معراج نیزدلالت برهمین معنی میکند: میگویند که پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم قطارشتران را دیدکه لاینقطع میروند و برهریکی دوصندوق باراست ودرهرصندوق عالمی است مثل همین عالم ودرهرعالم مثل خود ، محمّدی ؛ ازجبرئیل پرسیدکه این چیست ؟ـ گفت یا رسول‌الله ازوقتیکه آفریده شده‌ام می‌بینم که این قطارشتران میروند[1] ومن‌هم نمیدانم که این چیست ـ واین اشاره به بی‌نهایتی ادواراست .

الحمدلله و المنة کـه توفیق اتمام رسالـهٔ **مجمع البحرین** یافتـه شد در سنـهٔ **یکهزار وشصت و پنج هجری**[2] که **چهل ودویم** عمر[3] این فقیربی اندوه **محمد داراشکوه** بود ـ والسّلام .

---

(۱) باصندوق میروند (۲) هجری نبوی (۳) ازسنین عمر

خلق واعدام عالم و آیهٔ کریمهٔ **سنفرغ لکم ایه الثقلان** یعنی زود است که فارغ میشویم ازشما ای جن وانس، اشاره باین «سکهویت» است و حضرت ذات در ایام ظهور عالم در مقام ناسوت است و در قیامتهای صغری در مقام ملکوت و بعد از قیامت کبری در مقام جبروت .

ای عزیز آنچه درین باب نوشته شده بعد از دقت تمام و تحقیق بسیار مطابق کشف خود است و این کشف باین دو آیهٔ کریمه مطابق افتاد و با آنکه تو در هیچ کتابی ندیده‌ای و ازهیچکس نشنیده‌ای ، اکر بر کوش بعضی ازناقصان کران آید مارا ازین معنی باکی نیست **فان الله غنی عن العالمین** .

بیان بی نهایتی ادوار

نزد محققان اهل هند حق تعالی رانه همین یك شب است ویك روز، بلکه این شب که تمام شود باز روزمیشود وروز که آخرشود شب می‌آید الی غیر النهایه واین را **اناد پرواه** میکویند، خواجه حافظ علیه‌الرحمه اشاره بهمین بی‌نهایتی ادوار نموده کفته است :

بیت

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

آنچه [1] آغاز ندارد نپذیرد انجام

وهرچه ازخصوصیات ظهور ذات ومخفیات در روز وشب پیشین شده بی کم و بیش در روز وشب دیکر بعینه عود کند بموجب آیهٔ کریمهٔ **کما بدأنا اول خلق نعیده** یعنی چنانکه ظاهر کردانیدیم دراول خلقت موجوداتی راکه معدوم کشته بود ، پس بعد از تمام‌شدن‌دورهٔ عالم، آدم بعینه [2] پیدا شودولایزال چنین‌باشد و آیهٔ کریمهٔ **کما بدأکم تعودون** نیز دلالت برین معنی‌میکند یعنی چنانکه اول شما راپیدا کردم بازهمانطور پیدا کنیم .

---

(۱) هرچه (۲) این دوره بازعالم ابوالبشر آدم علیه‌السلام بعینه

اگر کسی شبهه کند که خاتمیّت پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم ازین ثابت نمیشود، میگویم که درروز دیگر نیز پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بعینه موجود خواهد گردید و خاتم پیغمبران آن روزخواهد گردید، واین حدیث شب معراج نیز دلالت برهمین معنی میکند: میگویند که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم قطارشتران را دید که لاینقطع میروند و برهریکی دوصندوق باراست ودرهر صندوق عالمی است مثل همین عالم ودرهر عالم مثل خود، محمّدی؛ ازجبرئیل پرسید که این چیست؟ـ گفت یا رسول‌الله ازوقتیکه آفریده شده‌ام می‌بینم که این قطارشتران میروند[1] ومن‌هم نمیدانم که این چیست. ـ واین اشاره به بی‌نهایتی ادواراست.

الحمد لله و المنة کـه توفیق اتمام رسالـهٔ **مجمع البحرین** یافتـه شد در سنـهٔ **یکهزار وشصت و پنج هجری**[2] که **چهل ودویم** عمر[3] این فقیر بی‌اندوه **محمد داراشکوه** بود ـ والسّلام.

---

(۱) باصندوق میروند (۲) هجری نبوی (۳) ازسنین عمر

فهرست مندرجات « مجمع البحرين »

لغات سانسکریت «مجمع البحرین»

اُپنِکهت مُنْدَک

ترجمهٔ

محمد داراشکوه

بتصحیح و تحشیهٔ

سید محمدرضا جلالی نائینی

چاپ تابان ۱۳۳۵

براهمن اول

کهند اول

۱) پیش از همهٔ موکلان ، اول برهما ظاهر شد [یعنی موکل پیدایش] ، آنچنان برهما[۲] ئی که کنندهٔ عالم او است ، و رای[۳] جهان است ، آن **برهما** ، **برهم بدیا**[٤] [یعنی علم توحید] را که بزرگترین علم‌ها است و جمیع علوم در اوست ، به‌پسر کلان خود که **اتهربا**[٥] ، نام داشت گفت :

۲) و آن علم را که **برهما** ، به **اتهربا** گفته بود[٦] **اتهربا** به **انگر-رکهیشر**[۷] [۸] گفت و **انگر رکهیشر** این علم را به **ستیه وا** که از اولاد **بهردواج** است گفت واین را ستیه وا به **انگرس رکهیشر** گفت و این علم ، علمی است که از بزرگان ، خردان یافته اند .

---

(۱) اپنکهت Oupnek'hat تلفظ عامیانه وصحیح آن (اوپ نشد ـ Upanishad) میباشد ـ این واژه از ریشهٔ « سد ـ Sad » گرفته شده و دو پیشوند « اوپ ـ Upa » و « نی ـ Ni » بآن‌افزوده گردیده است ـ پیشوند «اوپ» مؤید نزدیکی‌وپیشوند«نی» به‌معنای پائین و زیر میباشد ـ و «سد» بمعنای نشستن و ماندن است و رویهمرفته « اُپ نشد » (اوپانیشاد) درلغت سانسکریت بمعنی نشستن نزدیك و اصطلاحاً بنشستن‌شاگردنزداستاد برای آموختن علوم سرّی است ـ لذا بتعلیم سری یا تعلیم معرفت ویاتعلیم کتبی که مشتمل برعلوم سری باشد اطلاق‌میگردد وداراشکوه سرالاسرار یا سرّاکبر ترجمه نموده‌است .

(۲) برهما : فرشتهٔ پیدایش (آفریدگار) ـ دارا شکوه برهما را به «جبرائیل» تعبیر نموده است . (۳) د : دارای ـ ت : وآرای (٤) برهم بدیا (برهم ویدیا) : علم توحید ، علم ذات مطلق . (٥) اتهربا (اتهرون : نام شخص اول درمذهب هندو وپسر ارشد برهما که گویندآتش را از آسمان بزمین آورد واز برهما علم توحیدآموخت ودیگران‌را یاد داد . (٦) ه و ت : آن‌علم راکه به اتهربا ، برهما گفته بود ، اتهربا . (۷) انگر (انگیرس) . (۸) رکهیشر (رکهیشور) : عارف .

۳) شونك نامِ رکهیشری که‌دولتمندبودترك‌زن ولذتها کرده بروش شاگردان نزد انگرس رکهیشر رفته ازاو پرسید که ازدانستن کدام یك چیز ، ای‌سزاوار تعظیم ، همه چیز دانسته میشود ؟

۴) انگرس گفت : برهم گیانیان [1] میگویند که دوعلم است که آنرا باید دانست ، یکی کلان و دیگری خرد .

۵) گفت علم‌خرد : رگ بید و سام بید وججر بید و اتهربن بید [2] و شش انگ[3] وغیره [که لازمهٔ بید است که بخواندن ودانستن نتیجهٔ آیات بید وعلم بیاکرن که نحو وصرف باشد ودانستن معنی الفاظ ودانستن وزن وبحرهای خواندن بید ودانستن نجوم که از آن اوقات بجا آوردن عملها معلوم میشود ودانستن قصص و اخبار و دانستن حدیث[4] وقولهای رکهیشران ودانستن دلایل و دانستن تأویلات و دانستن فقه است ، این است علم خرد] و علم کلان آن علم است که از آن علم ، ذاتی که فنا ندارد و بیزوال است او را بیابد .

۶) و آن ذاتی‌است که اورا بحس‌های باطنی نتوان دانست وبحواس ظاهری نتوان یافت و آن ذات از چیزی پیدا نشده است و او بیرنگ است و او را صفتی نیست و اورا چشم نیست مثل چشم ها و اوراگوش نیست مثل گوشها و اورا دست و پا نیست مثل دست و پاها واو همه است[5] و او خود همه میشود [از برهمه گرفته تا بکاه] او در همه پر است و با آنکه درهمه پر است آنچنان لطیف است که اورا

---

(۱) گیان : بمعنی معرفت و گیانی (گیانن) عارف را گویند ـ برهم گیانیان یعنی عارفان ذات مطلق . (۲) هندوهاوید(بید)هارا کتب الهی‌میدانند . «وید» بمعنی‌دانش است‌وهریك‌ازاین بیدها مشتمل برچهار قسمت است : ۱ـ سم هیتا (ترتیب متن) ۲ـ براهمن (توضیحات‌اعمال بید) ۳ـ ارنیك (توضیحات منهب وفلسفهٔ بید) ٤ـ اوپ نشد (فلسفهٔ بید) و هریك از بید ها چند براهمن ـ چند ارنیك و چند اوپ‌نشد دارد ـ ریگ ودا قدیمترین و مهمترین وداها و مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود است که غالباً ریشی‌ها خطاب بمظاهر طبیعت سروده‌اند ـ رگ بمعنی سرود روحانی است ـ سام بمعنی آواز و ججر (یجر) بمعنی عمل پرستش و دعائی که وقت قربانی میخوانند . (۳) انگ : بمعنی عضو و حصه است .
(٤) م : احادیث . (٥) م : همیشه است .

نمیتوان یافت و اینقدر پیدایشی که ازو میشود ، درو هیچ کمی نمیشود و او محل پیدایش جمیع عناصر است ،کسانی که عارف و دانا اند ، او را باین روش میدانند .

۷) چنانچه[۱] عنکبوت تارها ازخود پیدا میکند و باز درخود فرو میکشد و چنانچه زمین جمیع نباتات را از خود بر می آرد و چنانچه از آدم زنده مو های کلان و خرد میروید، همچنین از آن ذات بیزوال همهٔ عالم پیدا میشود .

۸) و آن ذات هرگاه درعلم خود میگذراند که بسیارشوم ، اول غذا میشود و بعد ازغذا پران[۲] میشود [یعنی جان میشود] و بعد از جان ، دل میشود و بعداز دل ستی[۳] میشود و بعد از ستی همهٔ عالم میشود و بعد از عالم ، عمل میشود و بعد از عمل نتیجهٔ عمل میشود [شنکر آچارج[٤] در تفسیر این عبارت مینویسد که اول که بسیار میشود ، درعلم خود بسیار میشود و مراد ازغذا که فرموده است اعتدال سه صفت است که همه ازو بهم میرسد و مراد از پران مجمع ارواح است و مراد از دل نیلوفری[٥] که خواهش وپیدایش ازوست ومراد ازستی عناصر پنجگانهٔ کثیف است که پرجاپت[٦] باشد ، تا اینجا تفسیر شنکر اچارج بود] .

۹) آن ذات دانندهٔ همه است باجمال و تفصیل ، علم او برهمه بی مشقت و ریاضت است [یعنی او بریاضت این علم را حاصل نکرده است] وازهمان ذات بیزوال هرن گربهه[۷] پیدا میشود و از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود .

کهند[۸] دوم

۱) و این را راست بدان و عمل هائی که گیانیان در آیات بید دیده اند ودر

---

(۱) م : که چنانچه . (۲) پران : نفس ، جان (۳) ستی (ستیه) : راست ، حق ، وجود . (٤) شنکرآچارج (شنکرآچاریا) : یکی از مفسرین مهم مکتب فلسفی ویدانت میباشد که در حدود اواخر قرن هشتم میلادی متولد و در اوایل سدهٔ نهم درگذشته است .

(٥) م : دل کلی (٦) پرجابت (پرجاپتی) : بمعنی خالق ، پیدا کنندهٔ مخلوقات .

(۷) هرن گربهه (هرنیه گربهه) درلغت بمعنی « ازطلا پیدا شده » واصطلاحاً بمعنی مجمع عناصر بسیط (۸) کهند : بخش ، قسمت

هر سه بید آن عمل ها همین است ، آن عمل هارا شما همیشه بکنید که ازین اعمال بآرزوی خود خواهید رسید و درین عالم شمارا راه صواب این است .

۲) هر گاه خواهید که در آتش قربان کنید ، در وقتی که آتش بسیار شعله نداشته باشد و شعله ها خرد خرد[۱] بوده باشد آن وقت[۲] هرچه می اندازند هر روز در آتش بیندازند[۳] بموجبی که در بید گفته شده است .

۳) و هر که بموجبی که دربید است عمل نکند ، اورا در هفت طبقهٔ بهشت جای نیست .

۴) چه آتش هفت زبان دارد.[٤]

۵) هر که در آن زبانها در وقتی که بید فرموده است بیندازد آن قربانی[٥] آن شخص را بشعاع آفتاب میرساند و از آنجا اورا بجای پادشاه فرشته‌ها که اندر است و در طبقهٔ بالای بهشت میباشد میرساند .

٦) و آن قربان دروقت بردن آن شخص‌را بعالم بهشت چیز های خوش‌داده وسخنان شیرین گفته بآنجا میرساند .

۷) این علم خرد[٦] که راه رسیدن از اعمال است ، این کشتی [illegible] است و

---

(۱) ت: شعله های خرد (۲) عمل هـای بید که درمتن سانسکریت مذکور است عبارتست از :

۱- درش ـ Darsa ۲ ـ پورن ماسه ـ Purna Masa ۳ ـ چاتر ماسیه ـ Chaturmasya ٤ ـ آگراین ـ Agrayana

درش : قربانی است که هر پانزده روز چون ماه بر آید ، میکنند .

پورن ماسه : قربانی است که چون ماه کامل میشود بعمل می آید .

چاتر ماسیه : قربانی که بعد از چهار ماه میکنند .

آگراین : قربانی که در آن «سوم» را درست میکنند .

(۳) ت : بیندازید (٤) نامهای هفت زبان آتش عبارتند از :

۱ ـ کالی Kali ۲ ـ کرالی Karali ۳ ـ منوجوا ـ Manojava ٤ ـ سلوهیتا ـ Sulohita ۵ـ سد هومرورنا ـ Sudhumra Varna ٦ ـ سپهولینگنی ـ Sphulingini ۷ ـ وشورچی دیوی ـ Visvaruchi Devi .

(٥) ت : جك بکند آن جك (٦) م : خردرا

شکستنی است که عمل قربان[1] باشد چه از اجتماع عمل هژده[2] کس کـه ددین عمل مقرراند ، آن عمل تمام میشود و اگر کسی این عمل را بی طلب نتیجه بکندو برای خدا کند[3] خوب است وهرکه این عمل را برای خدا نمیکند ومیداند که بما فایده دارد باعث نجات ما است ، آنها نادان اند و بی عقل اند ، آنها را همیشه پیری ومرگ در می یابد .

۸) و آنهاکه درمیان نادانی و غفلت عظیم اودیا[4] افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند و آزار ها و بیماری ها آنها را چنان براه هلاکت وفنا میبرد که گویا نابینائی را دست نابینائی گرفته راه میبرد و هردو درچاه می افتند .

۹) و اینها[5] باوجود این نادانی ها خردسال[6] و بیعقل اند که میدانند هرچه ماراکردنی بود کردهایم وکسانی که خدا را ناشناخته میدانند که بسبب اعمال نیکیها بما خواهد[7] رسید و آنها[8] همان نتیجهٔ اعمال را یافته بعد ازتمام شدن نتیجه[9] در محنت و آزار و جهنم می افتند .

۱۰) عمل بر دو قسم است که ازآن نتیجهٔ نیك می یابند[10] ، یکی اقسام قربان[11] ودوم اقسام خیرات ، هرکس که اینهردورا برایحصول نیکی خودبزرگ دانسته است [و آنها دانی و معرفت را باعث نجات و رستگاری خود نمیدانـند از همین جهت بسیار نادان است ، دل او از بس که بفرزند و زن و دنیا و دولت مایل و مستغرق شده است] ، او هر عملی که میکند برای خواهش همین چیزها میکند و نظر بریافتن همین چیز ها دارد ، آنکس بعالم ماه رفته نتیجهٔ عمل های نیك خود را یافته باز بجهنم در می آید .

۱۱) وآنهاکه سلوك وریاضت میکنند واعتقاد درست دارند و در صحراها

---

(۱) ت : عمل جك (۲) برای اجرای این قربانی شانزده روحانی (براهمن) باید حاضر باشند بعلاوه قربانی کننده وزن او که جمعاً ۱۸ نفر میشوند (۳) م : آفریدگار (٤) اودیا : «اودیا ـ Avidya» جهل و نادانی (٥) ت : وآنها (٦) م : چنان خردسالی . (۷) ت : خواهد (۸) ت : آنها (۹) ت : نتیجهٔ اعمال (۱۰) ت : نیك یابند (۱۱) ت : اقسام جك .

مشغولی میکنند و زن و فرزند ندارند [ویا زن و فرزند دارند وطالب معرفت اند] یا سنیاس [۱] اختیار کرده اند ، آنها بعد از مردن براه شعاع آفتاب صاف شده واز میان آفتاب گذشته بجائی میرسند که آنجا آن پرش بیمرگ وبی زوال وکم نشونده است [که مراد اینجا ازین پرش هرن گربهه است یعنی مجمع[۲] عناصر بسیط] .

۱۳) هر که خواهد که برهم دان شود [یعنی عارف گردد] او را باید[۳] که چنین بداند که نتیجهٔ جمیع عمل ها نهایت دارد ، پس جمیع عمل ها را بگذارد و خواهش آنرا از دل دور کند و بداند که عمل ها پیدا کردهٔ این شخص است از همین جهت تمام میشود و آتما همیشه به هستی خود باقی وپاینده است وپیدا نشده است ، برای یافتن و عین او شدن احتیاج عمل نیست ، راه یافتن او محض گیان و معرفت است و راه دیگر ندارد و باید که بروشی که مقرر[٤] است پیش مرشدی برود که آن مرشد بیددان و برهم دان باشد [یعنی حق شناس بیددان] .

۱۴) و آن مرشد را باید که وقتی که مریدرا در طلب صادق بیابد وبداند که حواس او در ضبط اوست و تکبّر و غرور ریاضت و سلوك ندارد و بروشی که باید برای طلب حق آمده است ، آن زمان برهم بدیا [٥] راکه ازآن ، آن ذات بیزوال می یابند ، بی مضایقه و بی پرده راست بگوید ، این است راه راست .

برا همن اوّل تمام شد

---

(۱) سنیاس - Sanyasa ترك دنیا ، فقر (۲) ت : مجموع (۳) ت : باید
(٤) روش مقرراین بود که شاگرد هیزم دردست داشت وپیش مرشد رفت وازاو طلب علم کرد (٥) ت : آن برهم بدیائی .

براهمن دوم

کهند اول

۱) چنانچه آتشی که خوب روشن شده باشد از آن آتش هزاران شراره که برمیخیزد همه بروشنی و رنگ آن آتش میباشد ، همچنین ای نیکو خو ، از آن اچهر (۱) [یعنی آن‌ذات بی‌نقصان] همه جیوآتما ها [یعنی جانها] ظاهر میشوند و درهمان ذات آتما فرو میروند .

۲) و آن ذات عین نور است ، و آن ذات بی‌صورت است ، و آن ذات پرش است در درون همه و آن ذات قدیم است ، پیدا نشده است و آن ذات را حواس ظاهری و باطنی نیست و آن ذات پاك ولطیف است و آن ذات از هرن گربهه که همه چیز را پیداکرده است از آن هم برتر است [و از همه بزرگتر است] .

۳) همه حسهای‌ظاهری‌وباطنی که پران ودل [وغیره] باشد وبهوت آکاش و باد و آتش و آب و خاك که بردارندهٔ عالمیان است از آن ذات پیدا شده است .

۴) همهٔ عالم صورت اوست وطبقهٔ هفتم بهشت که بالاتر ازهمه‌است سر اوست و آفتاب و ماه هردو چشم اوست و جهات هر دوگوش اوست و بید [که همه چیز ازو دانسته میشود] گویائی‌اوست و باد پران اوست [یعنی نفس‌زدن او] وکلّ عالم دل اوست [چه درحالت سکهپت اوهمهٔ عالم فانی میشودکه دروقت خواب سکهپت دل شخصی که بمنزلهٔ عالم است در جیوآتما محو میشود] و هفت طبقهٔ زمین پاهای اوست و آن ذات جان همه است و جان جانان است [واز آن ذات صورت عالم کبیر

(۱) اچهر (اکشر ـ Aksara) : بیزوال و غیر قابل‌تجزیه ونقصان .

که شخص[۱] کل باشد و آنرا بیرات پرش[۲] گویند ظاهر شده است] .

۵) و پنج آتش خاص که بهشت و ماه و ابر[۳] بارنده و زمین ومرد و زن باشد ازو پیدا شده است ، آفتاب هیمهٔ آتش اول است که بهشت باشد و همهٔ نباتات ازو پیداشده بر زمین میرویند و مرد که اندازندهٔ نطفه است ازو پیدا شده است وهمهٔ پیدایشها ازو پیدا شده است .

٦) وچهار بید ازو پیدا شده است واحرام بستن ازو پیدا شده است وقربانهای خرد وکلان ازو پیدا شده است و خیرات هـا و تعیین اوقات عبادت کننده هـای این کار ها ازو پیدا شده است و نتایج اعمال که بسبب آن ببهشت میروند ازو پیدا شده است و آفتاب وماه بحکم او میروند .

۷) و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان واقسام حیوانات و اقسام پرنده ها و اقسام باد ها [که پران و اپان و سمان و بیان و اودان باشد] ازو پیدا شده است و اقسام غذا ها و ریاضت ها و اقسام اعتقادها و مذهبها و راستی وترك و تجرید [و احکام و اوامر و نواهی] .

۸) و هفت پران [که دو چشم ودو گوش و دوسوراخ بینی و یك سوراخ دهن باشد] ازو پیدا شده است وهفت قوت این هفت[٤] ازو پیدا شده است وهفت چیزی که باین هفت قوت دانسته میشود وهفت چیزی که ازین هفت قوت گرفته میشود و محل بودن این هفت که در همهٔ جانداران است ازو پیدا شده است [وازحسها چیزی که مخصوص آنهاست محسوس میشود اما قوتهای آن حسها محسوس نمیشود و طبقهٔ بهشت[٥] که در آن نتیجهٔ اعمال می یابند ازو پیدا شده است] .

۹) [وهفت بحر محیط ازو پیدا شده است] وهمه دریاهای[٦] خرد و کلان ازو پیدا شده است وهمه کوهها ازو پیدا شده است و مزه های نباتات ازو پیدا شده است ، ازهمین دانسته میشود که هرگاه این همه چیزها ازو پیدا شده است ، او عین همه است .

---

(۱) ت : که یعنی شخص (۲) ت ، ورات پرش (۳) ت : بهشت و ابر
(٤) م : آن هفت (٥) ت و م : هفت طبقهٔ بهشت
(٦) درهندوستان رودخانه را دریا میخوانند ودر اینجا نیز مقصود رودخانها است

۱۰) اینهمه عالم همان پرش است [یعنی آن پرش درهمه پراست] وجمیع اعمال ریاضتها[۱] همه اوست وعین آن برهم است و آن برهم [ازهمه بزرگتر است و برتر است و] بیمرگ است ، اینچنین برهم را هرکه باین روش بفهمدکه او در میان دل [من][۲] است ، او همه گره های نادانی [و غفلت] خودرا وا میکند .

کهند دوم

۱) ای نکوخو ، اوظاهراست ، او نزدیکتر است ، در حجرهٔ دل میباشد و در حجرهٔ دل سیر میکند و از برهم مرتبه‌ای بزرگتر نیست . همهٔ عالم از متحرك و جاندار و جسم زنده درمیان اوست ، او را از همه بزرگتر باید دانست ، او از عقلی که از آن چیزها درك[۳] میکند از آن هم بالاتر است ، اصل همه اوست .

۲) او عین نور است ، او از هر لطیفی لطیف‌تر است ، همهٔ عالم و آنچه در عالم است ، همه در میان اوست ، آن ذات بیزوال است و برهم است و پران است و گویائی است و دل است و راست و حق است و بیمرگ است . ـ ای مرید نیکو خو نشانهٔ [قصد دل] اوست ، تو اورا نشانهٔ [دل] خودکن .

۳) اپنکهت هارا که آیات توحید است کمان کرده وتیرمشغولی‌دل‌را بآن[۴] پیوسته بقوت دلی که طالب اوست و بغیر متوجه نیست کشیده بآن ذات بیزوال که نشانهٔ قصد تو است برسان .

۴) ای نکوخو ، اوم راکمان کرده و جیوآتما[۵] را تیر ساخته وبرهم را نشانه‌کرده مقیّد و متوجه شده مثل تیری‌که در نشانه درآید ، جیوآتما را دربرهم درآر که عین نشانه خواهی شد [و این نشانه خرد نیست‌که بیم خطاکردن در آن باشد ، نشانه‌ایست‌که درهمه‌جا پراست واحتمال خطا ندارد و نیز جیوآتما همچنان تیری است‌که از هر طرف بآن نشانه میتواند رسید و از هر طرف که بیندازد باو

---

(۱) ت : و جمیع ریاضتها (۲) من ـ Mana بمعنی ذهن و دل و وسیلهٔ رابطهٔ محسوسات است . (۳) ت : ادراك (٤) ت : بآن کمان (٥) ت : کمان و جیوآتما

میرسد و اندازندهٔ تیرهم‌خود همه جاست ، پس‌درین شك میار که هر گاه اینطور کمان و اینطور تیر و اینطور نشانه و اینطور تیر انداز باشد، خطا شدن ممکن نیست ، رگ بید راکمان کرده وججر بیدرا تیر کرده و سام بید رازه کرده بآهنگ خواندن سام بید را آوازنده[۱] کرده، برهمی راکه عین بیدهاست وروشن وپاك است اینچنین برهم را نشانه[۲]کند].

۵) بهشت وزمین وفضا و دل با جمیع حواس همه در رشتهٔ ذات او کشیده شده[۳] است و چنانچه دانه های مروارید در یك رشته کشیده شود ، همان یکرشته را آتما بدانید و دیگر همهٔ گفتگو[٤] را بگذارید و آن آتما قابل [مکت و] رستگاری است .

٦) چنانچه ناف پایهٔ ارابه که همهٔ چوبهابآن‌مربوط[٥] است همچنین رگی که بدل [نیلوفری] پیوسته است و همه رگها باو متصل است در میان آن دل بهر صورتی و بهر روشی کـه میخواهدآن آتما سیر میکند، همان آتمارا اوم دانسته مشغولی کنیدکه او شمارا برای گذرانیدن از دریای غفلت مبارك است .

۷) او دانندهٔ همه‌است [واورسانندهٔ همه است]، بزرگی او درزمین است و در آسمان است و در برهم پور[٦] [یعنی تن آدمی که شهر خداست و از عقل نهایت روشنی دارد] ، سوراخی که در میان دل است، در آن میان آتما است ، باو مشغول شوید که آن آتما بادل عین دل شده است وحرکت دهندهٔ تن وحواس اوست، درین بدنی که عین‌غذاست نزدیك شده مانده است ، دانایانی که حواس را درقید ضبط در آورده‌اند بروشنی عقل او را می بینند و آن آتما عین سرور است و بیزوال است و ظاهر است .

۸) از دیدن او گره های دل‌گشاده میشود و شك ها برطرف میشود و عمل

---

(۱) ت :آوازه (۲) م وت : همیشه نشانه (۳) م : حواس دراو کشیده شده
(٤) م : گفتگوها (٥) م : مضبوط (٦) برهم پور Brahma Pura :
شهر برهم ، جای سکونت برهم .

های نیك و بد ، ازو دور میشود .

۹) دراطلاق ، مطلق ترین مطلق‌هاست ، و درقید ، مقید ترین مقید هاست ، در خانهٔ عقل که روشن است ، آن برهمی که منزه و پاك است و قسمت پذیر نیست و آنچنان نورانی است که نور نور هاست و آنچنان روشن است کـه روشن روشنی هاست ،کسانیکه آتما دانند یعنی جیو آتما و آتمارا یکی دانسته اند ، اورا میدانند.

۱۰) روشنائی آفتاب و ماه و ستاره ها و برق و آتش ، بروشنی او نتواند[۱] رسید و ازروشنی او اینها همه روشن اند و همهٔ روشنیها از اوست [آفتاب وماه باو نمیرسد ، باد باو نمیرسد ، فرشتها باو نمیرسند ، بهیچ راه باو نتوان رسید مگر ازراه مشغولی باو توان رسید] و او پیدا کنندهٔ جمیع عناصر است و بروشنی خود روشن است و منزه ومبرّاست ، هرچه دیده میشود همان برهم است .

۱۱) وآن برهم بیزوال است ، پیش‌اوست ، پس‌اوست ، چپ اوست ، راست اوست ، بالا اوست ، پائین اوست ، همه جا پر است وهرچه دیده میشود همان برهم بزرگ است .

براهمن دوم تمام شد

---

(۱) ت : نمیتوانند

براهمن سوم

کهند اول

۱) دو پرنده خوب اند وهردو همیشه همنشین‌هم اند و با یکدیگر یار اند و دریك درخت می‌باشند ، یکی از آن‌دو ، میوهٔ آن درخت‌را شیرین دانسته میخورد و دومین هیچ نمیخورد و می بیند [مراد ازین دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند ، آنکه میخورد جیو آتما است و آنکه نمیخورد و می بیند پرم آتما [۱] است ومراد ازدرخت بدن ومراد ازمیوه‌ای که شیرین دانسته میخورد نتیجهٔ اعمال است] .

۲) و آن پرنده که میوهٔ[۲] آن درخت را میخورد ، بسبب نادانی ازحقیقت خود واقف نیست ، ازهمین‌جهت درفکر و آزار است ، وقتی که برحقیقت آن پرنده‌ای که چیزی نمیخورد وتماشا می بیند[۳] مطلع شود اوهم [از خوردن باز میماند و] مثل او میشود [یعنی از قید عمل فارغ] و بی فکر و اندوه میگردد .

۳) و جیو آتما وقتی که گیانی میشود [یعنی‌عارف میشود] ، آن‌زمان این چنین آتما را می بیند که آن آتما خود بخود روشن است و پیدا کنندهٔ همه است و صاحب همه است و همه‌جا پر است و هرن‌گربهه ازو پیدا شده است وقتی که اورا اینچنین بداند ، آن عارف نتیجهٔ عمل نیك و بد را از خود دور کرده ، بآن آتماپاك یکی میشود .

---

(۱) پرم آتما Parama Atma : روح مطلق (۲) ت : پرنده میوهٔ
(۳) م : میکند

۴) پران پرانها اوست و درهمهٔ عناصر ، ظاهر اوست ، هر که او را میداند اوکیانی و خدا شناس است و آن خدا شناس هرچه بگوید او را بگویند که سخن زنده[۱] میگوید چه او از برهم میگوید وهمه دربرهم است و برهم ازهمه بزرگتر است و آن‌خداشناس و کیانی چطور است که همیشه خود باخود درعیش است وخود باخود[۲] در بازی و لذت است وخود خودرا دوست میدارد [واگرعملی ومشغولی هم احیاناً بکند] در میان کیانیان وموحدان بزرگ ، بزرگ است .

۵) و راه یافتن آن آتما ، همین راستی ومشغولی ومعرفت است باو وازترك کردن لذتهای ظاهری همیشه درهمین بدن خود آن آتمائی راکه نور ذات[۳] است می بیند ، آنهائی که از همهٔ عیبها و نقصان ها پاك شده‌اند ، آن عارفان می بینند .

٦) هر که راستی دارد او ظفر می یابد و آنکه راستی نداردظفر نمی یابد و از راهی که باو میرسند ، آن راه هم راست است و آن عارفانی را که هیچ خواهش نمانده است ، ازین راه راست باو میرسند که آنجا خزانهٔ راستی است و در آنجا راستی پر است .

۷) وآن بزرگ است وبروشنائی‌خود روشن است وصورت او باندیشه در نمی آید . با آنکه از هرلطیفی لطیفتر است ، بنظر در نمی‌آید واو[٤] از هردوری دورتر است و ازهر نزدیکی نزدیکتر ، [ناعارفان را از دور ، دورتر است وعارفان را از نزدیك ، نزدیکتر] اورا در حجرهٔ دل خود می بیند .

۸) اورا بچشم نتوان دید و اورا بزبان توصیف نتوان‌کرد واورا بهیچ‌حسی در نتوان یافت و اورا بریاضت و اعمال نتوان یافت ، او را ازکیان خالص و معرفت صرف میتوان یافت و دلهای‌کسانی که از معرفت و توحید صاف و روشن شده است بآن دل وقتی‌که آنها تصور آن ذاتی‌که قسمت پذیر نیست وازدو کانگی منزه است بکند آنها می بینند[٥] .

---

(۱) ت : نگویند که سخن زیاده ـ م : بگویند که سخن زیاده میکند
(۲) ت : خود بخود (۳) ت و م : نور پاك
(٤) ت : واو بنظر در می‌آید (٥) م : یك تن آنها نمی بینند

۹) و آن آتمای لطیف را بغیر از دل پاك نتوان دانست ودر آن دل پاك که بدن لطیف است پنج باد [که پران و اپان و بیان و اودان و سمان] باشد وجمیع حواس می باشد[۱] و این همه در رشتهٔ آن دل کشیده شده است وقتی که آن‌دل[۲] پاك شود ، آتما میشود وصاحبی خودرا ظاهر میکند .

۱۰) و خاصیت این چنین دل پاك است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیزی که بکند باو میرسد ، پس هر گاه او خواهش آتما بکند ، چرا بآتما نرسد که همهٔ خواهشها در آتما است ، هر که دولت دنیا وسعادت عقبی بخواهد اینطور عارف وگیانی را پرستش بکند .

کهند دوم

۱ و ۲) کسی که این‌دل‌را خانهٔ خداوند واین خانه‌را عین خدا داند وبداند [که همهٔ خواهشها و آرزو ها ومرادها دربن خانه است] وهمهٔ عالمها دراین خانه است واز روشنی او همهٔ عالم دیده میشود [وهمهٔ عالم‌ها از روشنی او[۳] پاك می ـ نماید] ، این چنین هر که بآن آتما بی‌خواهش و آرزو مشغولی کند ، ازو تعیّن بدنی برمیخیزد و هر که برای خواهش و آرزو مشغولی کند بآن خواهش و آرزو میرسد و هر که بی خواهش و بی‌غرض[٤] مشغولی کرده است ، همهٔ خواهشها[٥] درو محو میشود چه خواهش او آتما است ، اورا خواهشی نمانده است .[٦]

۳) وآن اتمارا بغیر ازعلم توحید ، به‌بسیار خواندن نمیتوان یافت و بغیر از دانائی توحید ، بدانائی دیگر نتوان یافت وبغیر از شنیدن توحید ، بشنیدن چیزهای دیگر[۷] اورا نتوان یافت ، هر که او[۸] می‌خواهد ، تن خودرا باو مینماید وهر کرا قوت توحید و معرفت نیست و دل خودرا بچیز های دیگر بسته است وطریق سلوك و مشغولی ندانسته است ، او آتمارا نمی یابد .

---

(۱) م : میباشند (۲) ت : وقتی هر آن دل (۳) ت : آن
(٤) ت : وغرض (٥) ت : خواهشهای او (٦) ت : نمانده
(۷) ت : چیزهای بسیار (۸) م : هر که را او ـ ت : هر که او را

۴) هر کرا قوت توحید و معرفت است، او در خانهٔ ای که آن خانهٔ خود خداست در می آید و عین او میشود.

۵) همهٔ [کیانیان و] عارفان او را یافته از توحید [و کیان] آسوده[1] میشوند و میدانند و میفهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده اند و آرام دارند و آن عارفان آن ذاتی را که در همه است، در همه یافته عین همه میشوند.

۶) و از [اپنکهت ها و] آیات توحید تحقیق نموده اند و مشخص کرده اند که آتما حق است و دانستن غیر آتما باطل و کسانی که فقیری [وسنیاسی] و ترك و تجرید اختیار نمودند، خود را بریاضت پاك کرده اند و مشغولی میورزند، آنها وقتی که ازین عالم بآن عالم برهما میروند، با برهما در آن عالم بوده هر گاه [برهما مکت و] رستگار میشود آنها هم[2] [مکت و] رستگار میشوند.

۷) [و کیانی] موحد وقتی که تن را میگذارد وجمیع حواس وقوای او به موکلان خود میرسد، او[3] نتیجهٔ عمل نیك و بد نیست که[4] در بهشت یا دوزخ در آید[5]، جیو آتمای او به آتمای بزرگ بی نقصان یکی میشود.

۸) چنانچه دریا ها، مسافت را طی کرده و نام وصورت[6] گذاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین [کیانیان و] موحدان نام و صورت خود را گذاشته ببزرگ بزرگان میرسند و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است [و محیط است و همه جاست].

۹) هر که آن برهم را بفهمد، برهم میشود [یعنی هر که خدا را بفهمد خدا میشود] و در اولاد[7] هیچکس بی [کیان و] عرفان نمیشود و از دریای غم واندوه[8] و آرزو و دریای اعمال گذشته و گره های دل او گشوده[9] بیزوال میشود.

۱۰) این سخن را بکسانی که عمل هائی که در بید گفته شده[10] بجامی آورند

---

(۱) م و ت: سیر و آسوده (۲) ت: آنها کیانی و موحد شده
(۳) ت: اورا (٤) ت: بد که (٥) ت: در آید نیست (٦) ت: صورت خودرا
(۷) م و ت: اولاد او (۸) ت: ودریای اندوه (۹) م: گشوده گردیده ـ ت: گشاده
(۱۰) ت: گفته است

و معنی بید را میدانند و طالب خدا اند، بآنها باید گفت و باید فهمانید و بدیگری نباید گفت .

١١) انگرس رکهیشر[1] بشاگرد خود علم توحید را باین روش گفت و آموخت و گفت هر که به بیداعتقاد ندارد، این علم را باو نباید گفت .

[**کیانیان را نمشکار** ! ـ کیانیان را نمشکار !' یعنی]

موحدان را تواضع !

موحدان را تواضع !

تمام شد اپنکهت مندك از اتهربن بید

(١) م و ت : انگرای رکهیشر

فهرست مندرجات «اپنکهت مندك»

لغات سانسکریت «اپنکهت مندك»

آتما	Atma	٥-١٠-١١-١٢-١٣-١٤
آگراین	Agrayana	٤
اپان	Apana	٨-١٤
اپنکهت	Oupnek'hat	٩-١٥
اپنکهت مندك	Oupnek'hat Mandek	١
اتهرب	Atharva	١
اتهربن بید	Atharvan Veda	٢
اچهر	Aksara	٧
ارنیك	Aranyaka	٢
اندر	Indra	٤
انگ	Anga	٢
انگرس رکهیشر	Angiras Risivara	١-٢-١٦
اوپ نشد	Upanishad	١-٢
اودن	Udana	٨-١٤
اودیا	Avidya	٥
اوم	Om (Um)	٩-١٠

براهمن	Brahmana	١-٢-٥-٦-٧-١١-١٢
برهم	Brahma	٦-٨-٩-١٠-١١-١٣
برهما	Brahma	١-١٥
برهم بدیا	Brahma Vidya	١-٦
برهم پور	Brahma Pura	١٠
برهم گیانیان	Brahma Jnanin	٢
بهردواج	Bhardvaja	١
بهوت آکاش	Bhuta Akasa	٧
بیاکرن	Vyakarana	٢
بیان	Vyana	٨-١٤
بید (وید)	Veda	٢-٣-٤-٧-٨-١٦
بیرات پرش	Virata Purusa	٨

پران	Prana	٣-٧-٨-١٣-١٤
پرجاپت	Prajapati	٣
پرش	Purusa	٦-٧-٩
پرم آتما	Parama Atma	١٢
پورن ماسه	Purna Masa	٤

ججربید	Yajur Veda	٢-١٠
جك	Yagna	٤-٥
جیوآتما	Jiva Atma	٧-٩-١١-١٢-١٥
چاترماسیه	Chaturmasya	٤

درش	Darsa	٤

رگ بید	Rig Veda	٢-١٠
ریگ ودا	» »	٢

سام بید	Sama Veda	٢-١٠
سپهولینگنی	Sphulingini	٤
ستی	Sati	٣
ستیه‌وا	Satyavaha	١
سد	Sad	١
سدهومرورنا	Sudhumra Varna	٤
سکهپت	Susupti	٧
سلوهیتا	Sulohita	٤
سمان	Samana	٨-١٤
سنیاس	Sanyasa	٦-١٥



